
فارس و فارسی کرمانشاهی:

درآمدی با واژه نامه ای گذرا

امیر رضا عطری کرمانشاهی

فارس و فارسی کرمانشاهی:

درآمدی با واژه نامه ای گذرا

امیر رضا عطری کرمانشاهی

مشخصات کتاب:

سرشناسه: عطری کرمانشاهی، امیر رضا، ۱۳۷۵.

عنوان و نام پدیدآور: فارس و فارسی کرمانشاهی: درآمدی با واژه نامه ای گذرا/ امیر رضا عطری کرمانشاهی.

ویرایش نخست، ۱۴۰۰.

مشخصات نشر: نشر ویرایش نخست این اثر که همین نسخه ی الکترونیکی آن (یعنی در تیر هزار و چهارصد) است، توسط نویسنده ی این اثر، به صورت رایگان و آزاد در اینترنت برای بهره گیری عموم قرار داده شده است.

۱۰۵ برگ، دارای پابرجی، کتابنامه و فهرست مطالب.

موضوع: نژاد فارس کرمانشاهی، لهجه ی فارسی کرمانشاهی، پیوند نژاد و لهجه، ریشه شناسی تاریخی، زبان شناسی، هویت فرهنگی، فرهنگ در دین، پیوند فرهنگی، روشن سازی راه فرهنگی، کارکرد دینی.

تایپ کردن، ویراستاری، طرح جلد، زیبا سازی و همه ی کارهای مربوط به کتاب نیز از طرف خود نویسنده انجام گرفته است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیشکش به روح علامه علی اکبر دهخدا،
بزرگ نگهبان فرهنگ ایران و ایرانی.

هشدار:

۱) بهره برداری از متن و مطالب این کتاب، با یادآوری نام کتاب و نویسنده اش مُجاز است و در بهره‌گیری‌های علمی از این نوشتار نیز باید اصول حرفه‌ای برگشت دادن، رعایت گردد، وگرنه، نویسنده‌ی این نوشتار، شرعاً و قانوناً راضی نیست و تخلفات مربوط، قابل پیگیری است.

۲) هر گونه استفاده‌ی اقتصادی-تجاری و چاپی-انتشاراتی نسبت به این اثر و یا دخل و تصرف‌های علمی و مادی در آن، فقط با هماهنگی و اجازه‌ی نویسنده‌ی آن جایز می‌باشد، در غیر این صورت، نویسنده‌ی این اثر، شرعاً و قانوناً راضی نیست و تخلفات مربوط، قابل پیگیری است.

فهرست مطالب:

صفحه

- ۱- درآمد ۱
۱. آغاز با من ۱
۲. ضرورت انجام پژوهش ۶
۳. روش بی رودر بایستی ۷
۴. همگام با تاریخ ۸
- ۴-۱. با گام های آریایی ها ۸
- ۴-۲. گذشت روزگار و تبعات فرهنگی آن ۹
۵. چگونگی امروز ۱۴
۶. پرسشی احتمالی از خودم ۲۲
۷. ستون های ایران ۲۳
۸. زبان فارسی در استان و شهر کرمانشاه ۲۳
۹. پیشینه ی این پرسش و پژوهش ۲۶
۱۰. لهجه، مهم تر از واژه ۲۹
۱۱. روشنگری هایی درباره ی بخش ((زبان)) این کتاب ۳۰
۱۲. پیشنهاد ها ۳۱
۱۳. ادامه با من ۳۲
- ۲- زبان: ۳۶

٣٦ ١-٢. واژه نامه:

٩٩ ٢-٢. اصطلاحات:

١٠١ ٣-٢. ضرب المثل ها:

١٠ كتابنامه:

۱- در آمد:

۱. آغاز با من

من سال ۱۳۷۵ در شهر کرمانشاه به دنیا آمدم. از هنگامی که خودم را شناختم، در خانه، میان آشنایان، در مدرسه و در اجتماع، ((فارسی)) سخن می گفتم. از همان روزهای نخست، آرام آرام، با درک لحن متفاوت سخنان فارسی دیگران، صحبت ها در تلویزیون و رادیو و خواندن و نوشتن، متوجه شدم که من و خانواده ام و بسیاری از هم شهری هایم، گونه ای ویژه از ((فارسی)) حرف می زنیم که آهنگش و برخی از واژگانش با سخنان فارسی دیگران، صحبت ها در تلویزیون و رادیو و خواندن و نوشتن، متفاوت است.

از همان روز ها و باز هم آرام آرام، از خاندان پدری ام می شنیدم که ما ((کرمانشاهی))، ((اهل خود کرمانشاه))، ((کرمانشاهی اصل)) و ((فارس)) هستیم. گاهی این عبارت ها را برای برخی دیگر از افراد هم به کار می بردند. برای توصیف بعضی از افراد هم ((کرد خود کرمانشاه)) را از شان می شنیدم. پدر پدرم به من می گفت که ما ((شجره نامه)) داریم، ولی دست یکی از عموهایش بوده است. یک بار که در یکی از شهر های پیرامون کرمانشاه کاری داشته و آن کتاب همراهش بوده است، آن را در مسجد جامع آن شهر به جا می گذارد. خاندان پدری ام، بیشترشان ((فارس کرمانشاهی)) هستند. خانواده ی مادری ام می گفتند که پدر مادرم ((ترک زبان اسدآبادی^۱)) بوده و خانواده ی پدر پدرش که ((آذربایجانی^۲)) بودند، از ((تبریز)) به اسدآباد همدان کوچ کرده اند. خودش ارتشی بوده و به کرمانشاه می آید. از ترکی سخن گفتن خوشش نمی آمده و فارسی سخن گفتن را دوست داشته و ((فارسی کتابی)) تکلم می کرده است. و این که خاندان پدری مادر مادرم، ((کرد جاف بیجاری)) و خاندان مادری اش نیز از خانزاده های

^۱ اسدآباد همدان.

^۲ آذری آذربایجانی.

((کرد کلهر پشت کوه^۳)) بوده اند. بیشترشان ((کرد)) همین پیرامون بوده اند. مادر مادرم ((فارسی کرمانشاهی)) حرف می زند. پدر و مادرم، پدر پدرم و مادربزرگ هایم، در شهر کرمانشاه به دنیا آمده و بزرگ شده اند.^۴

با این که همیشه در شهرمان، سخن گفتن به زبان کردی را هم می شنیدم و کامل متوجه می شدم، ولی هیچ وقت برایم پیش نیامد که کردی حرف زدن را برای خودم یک ((ضرورت)) بینم. حتی به ((کردی حرف زدن)) فکر هم نمی کردم. یعنی من و بسیاری از هم نسل هایم - و حتی نسل های پیشین - در این شهر به ویژه در محله های بومی نشین ترش، این موضوع برایمان ((اهمیت نداشت)) و حتی یک ((پیش آمد)) هم نشد. ناگفته نماند که خیلی از هم مدرسه ای هایم، از کرد های مهاجر نقاط گوناگون استان کرمانشاه بودند. در استان کرمانشاه و مرکز شهر کرمانشاه، به جز ((کرد)) ها که اکثریت اند، ((فارس)) های بومی مرکز، عمده و چشمگیر اند و قوم های ((فارس)) های پراکنده، و کمتر ((لک)) ها و ((ترک زبان)) ها و دیگر اقوام پراکنده و مهاجران هم زندگی می کنند. یهودی ها و مسیحی های آشوری و ارمنی هم در شهر کرمانشاه زندگی می کردند ولی پس از انقلاب ۱۳۵۷، بیشترشان به تهران و بیرون از کشور کوچ کردند، که اکنون تعدادشان در شهر، بسیار اندک است.

بزرگتر شدم و دوست داشتن زادگاهم نیز در من ریشه دواند. اندک اندک زمزمه هایی به گوشم می خورد که برخی ها می گویند که ((همه ی کرمانشاهیان)) کرد هستند و کردی سخن می گویند. ولی این، با حال و هوایی که من در آن رشد کرده بودم، در تناقض بود.

دبیرستانی که بودم، عشق به اسلام، تمام وجودم را گرفت. دلم می خواست به قم بروم و آخوند بشوم. به هر روی، خودم را به علوم قرآن و حدیث ((دانشگاه قم)) رساندم. یک سالی خیلی دلتنگ کرمانشاه می شدم. مفهوم ((کرمانشاهی)) بودن و ارزش ((زادگاه)) برایم تجلی می کرد. به مراتب، زمزمه های ادعای ((همه کرد بودن)) و ((همه کرد زبان بودن)) از طرف برخی افراد، بیشتر از پیش، به گوش من هم می رسید. این سخنان، باعث می شد که به من بر بخورد. چون می دانستم که اگر من در این شهر، با این خاندان و حافظه تاریخی شان و با این اجتماع، نفس کشیدم و قد کشیدم، این ادعایی گزاف و بی پشتوانه است. چون خودم، بیشتر خاندانم و بسیاری از افرادی را که می شناختم، مثال نقض این ادعا بودند. در این شکی نیست که بیشتر ساکنان این استان و این شهر، کرد و کرد زبان اند،

^۳ بخش بزرگ استان ایلام.

^۴ ر.ک: تبار نامه ی مختصر شخصی، امیر رضا عطری کرمانشاهی.

ولی ((بیشتر)) نه ((مطلق))! انسان باید بداند که چه چیز از دهانش بیرون می آید و چه پیامدهایی دارد. بیش از پیش، مفهوم ((هویت)) و ((وطن)) برایم اهمیت پیدا می کردند. چون انسان ذاتاً ((متعلق)) و ((متعهد)) است. یعنی فطرت انسان، چون نیکوکار است، برای پرداختن به ارزش ها، ((تعهد)) و ((دین)) را پشتوانه می بیند. این جا است که ((هویت)) شکل می گیرد و آغاز می گردد. این جا است که ((عشق به میهن))، نشانه ای آغازگر و روشن از ((شخصیت سالم)) یک فرد می شود. ((ایمان)) من را به این اندیشه ها و او می داشت. چون همه ی این گفتارها فرای هر درونمایه ی فرهنگی ای که دارند، ((اخلاقی)) اند و اخلاق یک بخش از ((دین الهی)) است. این اندیشیدن ها روز به روز مرا بیشتر به عشق به ((هم میهن))، ((هم دین)) و ((انسان)) می کشاند.

در روزگار تحصیل ارشد در قم، عشق پر شور و گدازی به ((مهدویت)) پیدا کردم. در هنگامه های رفت و آمدم به کرمانشاه، متوجه شدم که شهر در یک ((بی قراری هویتی)) به سر می برد. یعنی ((جهان)) این گونه بود. ((ایران)) این گونه بود. ولی تعهدم مرا به ((آغاز از شهرم)) می کشاند. آغاز ((نگاه کردن)) به شهر. آغاز ((نگاه کردن)) به بی قراری انسان. منی که دغدغه ی مهدوی داشتم، مفهوم ((مرز)) را خوب می فهمیدم. که هر چیزی ((مرز)) باید داشته باشد. هر چیزی تکلیفش باید مشخص باشد. هیچ چیز نباید مبهم باشد. هر کس و هر چیز باید ((شخصیت)) و ((مرز)) داشته باشد، و گرنه نمی تواند به ((ایمان)) پردازد. اصلاً ((شخصیت)) و ((مرز)) خود ((ایمان)) اند. زمزمه هایی که ساکنان و مهاجرانی در این شهر، نژاد و زبان غیر از خود را ندیده بینگارند و یا با این نجواها، خواسته و ناخواسته ((هویت)) دیگران را بی پشتوانه بکنند، ناراحت می کرد. کوچ های بی رویه ای که نظم اجتماعی شهر را به هم می ریخت، ناراحت می کرد، نه این که با کوچ مشکلی داشته باشم، من با نشانه روی آگاهانه و ناآگاهانه به ((هویت)) دیگران مشکل دارم. به رسمیت نشناختن دیگران، ناراحت می کرد. ندیدن دیگران، ناراحت می کرد. دیگرانی که راستی، خودمان بودیم، بچه های همین شهر، دسته ای از بچه های همین شهر، فارس های کرمانشاه. من برای بی قراری این شهر، برای ((عزت نفس)) اهالی خود این شهر، کاری باید می کردم. به راستی که در بی مرزترین و بدترین دوره ی فرهنگی شهرم، استانم و کشورم، زاده شدم. ((من)) باید کاری بکنم. با این فکرها ادامه می دادم. تا به سربازی رسیدم.

متأسفانه و خوشبختانه، سرباز امریه ی دادگستری شهر کرمانشاه شدم و هم اکنون که این سطرها را می نگارم، در همین وضع هستم. تأسف برای این که توانایی های علمی-فرهنگی ام که سربازی دین و میهنم را - همچون پیش از این - باید آن جاها ادا بکنم، گویی در این نظام سیاسی و جامعه، پسیزی برای کسی اهمیت ندارد و هر روز باید چندین ساعت از عمرم در جایی بگذرد که بهره دهی ام آن جا به کمترین اندازه است، عمرم از من گرفته شود، با انبوهی

خستگی و تکرار سرسام آور برگردم و در زمان اندکی که تا فردا صبح فرصت دارم، کمی به علم و فرهنگ پردازم و کمی هم شاید زندگی بکنم. و خوشبختی برای این که رویی از مشکلات جامعه و انسان را کمی نزدیکتر و دقیقتر بینم و از جمله بیشتر متوجه برخی از بیماری های فرهنگی شهر و استانم بشوم. از این بیماری ها می توانم به این موارد اشاره بکنم: ۱. مهاجرت های سرسام آور و افسار گسیخته از مناطق پیرامون به مرکز استان به قیمت (الف) دگرگونی تدریجی هویت نژادی، زبانی و دینی شهر به حالتی قومی. (ب) از میان رفتن نظم و آداب ریشه دار اجتماعی. ۲. رهاشدگی عمدی شهر و استان و وضع افتضاح معیشت و توسعه، به دلیل عدم تعهد مسئولان مربوط. ۳. از دست دادن اعتماد مردم به دین، به دلیل ناکارآمدی عمدی سیستم سیاسی مسئولان مربوط و فقر شدید مطالعه. ۴. افزایش رذایل اخلاقی، به ویژه خودپسندی اجتماعی-قومی، کم شدن رحم اجتماعی و نپذیرفتن اشتباهات خود. ۵. فکر نکردن به توسعه، پیشرفت و جهانی شدن. و ...

موارد (۱) و (۴) بخش هایی هستند که باعث انگیزش افزون تر این دغدغه های فرهنگی ام می شدند. اشخاص بسیاری که بعضاً ادعای تحصیل کردگی و حقوق دانی هم داشتند، وارد اداره می شدند و با این که می دانستند زبان رسمی و عمومی این کشور ((زبان فارسی)) است، و در ((سازمان ها)) ((باید)) به زبان فارسی سخن بگویند، ولی کردی حرف می زدند! - می توان همه ی این نوشتار را به دیگر بخش های ایران و جهان هم تطبیق داد، ولی من فعلاً ذره بینم را روی این دیار گرفتم. چون تعهدم و دینم به من می گوید که از ریشه باید آغاز بکنم. - افراد با هم شهری ها و هم آبادی های خودشان، گرمتر می گرفتند، انگار که شهر کرمانشاه و بومی هایش مزاحمشان هستند و باید حقشان را از این شهر بگیرند و بردارند و آخر سر هم بروند، ولی نه به پشت سر، شاید به تهران و دیگر شهرهای بزرگتر یا اصلاً خارج، مثل انگلیس، دانمارک و آمریکا! به زودی ماه، مریخ و آخرین کوچه ی همه ی کهکشانها! پهلوان منشی این شهر و پهنه در این بی قراری، خیلی وقت است که گم شده است و افتخار کردن به آن، از طرف مردم خشن این روزها، کمی مسخره است. مردمی که ((سخن)) همدیگر را خوب نمی فهمند. مردمی که ((شعر)) نمی خوانند. صدا و سیمای استان هم برای این که نیاکانمان ((صدها و هزاران سال پیش)) در این جا با آبرو زندگی می کردند، شعار شبکه اش را ((شبکه فرهنگ و تمدن)) قرار داده است! شبکه ی رسمی استانی ای که در آن عموماً ((فارسی کرمانشاهی)) را یا خوب نمی توانند حرف بزنند یا تبدیلیش می کنند به ((فارسی تهرانی)) یا مایلش می کنند به آن! جایی که چند صد کیلومتر با آن فاصله داریم. آخر، پایتخت کلاس دارد! برخی از مردم هم اعتراض می کنند که در این شبکه باید مطلقاً به کردی کرمانشاهی سخن راند! گویی بقیه کشک اند! شاید هم برگ چغندر! عجب بلوایی! مسئولان هم از دل همین اجتماع به وجود می آیند. جایی که در آن، تکلیف مردم با خودشان و فرهنگشان روشن نیست، چگونه می خواهند

تکلیفشان را با دین خود، با دیگران، با طبیعت و با خدا روشن کنند؟! جایی که در آن، به دلیل بی تفاوتی و خوددتر بینی درونی، از تجربیات همدیگر استفاده نمی کنند، چگونه می خواهند به ((سازش اجتماعی)) دست پیدا بکنند؟! اندیشیدن به کمال در چنین وضعی، جز با توفیق و رحم خدا ممکن نیست. و خدا توفیق و رحمتش را خرج کسی می کند که به لطف خدا ((توفیق و رحم الهی)) را ((بخواهد)) و در راه آن ((تلاش)) کند.

به فکر خورد که برای بازیابی هویت افراد در این سامان، باید مرزهای هویت قومی خودم را جدا بکنم تا هر کسی اول خودش را بشناسد و کمی هم که شده ((قرار)) بگیرد. من خودم را جزء کدام می دانم؟! خودم آمیزه ی فارس - آذری - کرد هستم. ایرانی ایرانی! ولی چون بیشتر نیاکانم - از سوی پدرم - ((فارس)) و ((کرمانشاهی)) هستند، خودم را ((فارس کرمانشاهی)) می دانم. چون خودم زبان مادری ام ((فارسی)) از گونه ی ((کرمانشاهی)) است و بیشتر نیاکانم نیز همین گونه بوده اند، خودم را ((فارسی کرمانشاهی زبان)) می دانم. مکتب فکری نیز جزء جدایی ناپذیر شخصیت انسان است و من هم پیرو ((اسلام و تشیع اثنا عشری)) هستم، ولی در این کتاب، دین به طور پایه ای، مورد گفتگویمان نیست. پس من در این جا باید به ناآشنایی و کم آشنایی یک ((فارس کرمانشاهی فارسی کرمانشاهی زبان))، ((فارس کرمانشاهی)) و ((فارسی کرمانشاهی زبان)) نسبت به فرهنگش، سامان بدهم و به این مباحث می - پردازم. این مسئولیت نخست من در این راه و این پژوهش است. دیگران هم باید به مسئولیت های نخستشان پردازند. اگر منابع کافی ای در این باره ها پرداخته شده بود، من ((چنین شتابان)) به این مسئولیت نمی پرداختم، ولی این واقعیت را پذیرفتم که با سپاس از همه ی تلاش های علمی ای که در این باره ها شده، اما این نوشته ها به شدت اندک و بیشترشان چند هویتی، دور شده از روش علمی، بی راهکار و سخت دسترس اند. از نمونه های عالی شان، می توان به جستارهای زبانی دکتر میرجلال الدین کزازی، این شهید زنده ی معاصر زبان پارسی اشاره کرد، که من سر تعظیم برابر این استاد استوار، فرود می آورم. ولی باز اندک است. بسیار بسیار اندک است. آثار مربوط به نام این کتاب، تا به حال، به اندازه ای کم است که گاهی خودم را همچون سربازی تنها در رو به روی هجمه ها، می بینم. غیرت علمی ام نمی پذیرد که حالا این گوشه ی ایران، کمتر از ۲۰ کزازی داشته باشد! من نمی گذارم که این خانه ی پدری، بی صاحب و جولانگاه باشد. بچه شیرهای علی مرتضی، سرباز شرف و هویت اند. بدی ها حتی از استخوان های پوسیده شان هم می ترسند. زمین از عطر نفس هایشان لبریز لبریز است. من هم دوستشان دارم. پس به نگارش این کتاب، می پردازم. این، داستان فشرده ی شکل گیری این نوشتار بود.

در آیه ۲۴۶ سوره مبارکه بقره این سخن، از زبان گروهی از بنی اسرائیل نقل شده است ((قَالُوا وَ مَا كُنَّا آلًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا))؛ آنها، به پیامبر زمان خود گفتند: «چگونه ممکن است که در راه خدا پیکار

نکنیم، در حالی که از خانه ها و فرزندانمان رانده شده ایم (شهرهای ما از سوی دشمن اشغال، و فرزندانمان اسیر شده اند؟) این تعبیر نشان می دهد که انگیزه آنها برای جهاد، علاوه بر حفظ آیین الهی، نجات وطن بوده است و پیامبر آنان بر این سخن اعتراض نکرد و عملاً بر آن مهر تأیید نهاد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) نیز هنگامی که می خواست از مکه هجرت کند، سخت ناراحت و متقلب بود. درست است که مکه ارزش معنوی و الهی فوق العاده ای داشت، ولی به نظر می رسد که علاقه پیامبر به آن شهر جهات متعددی داشت که از جمله علاقه او به زادگاهش بود. خداوند با این جمله او را دلداری داد: ((إِنَّ أَلَدِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُكَ إِلَيَّ مَعَادًا)) [سوره قصص، آیه ۸۵]؛ (آن کس که قرآن را بر تو فرض کرد تو را به جایگاهت باز می گرداند) اساساً انسان رابطه مادی و معنوی فراوانی با زادگاه خود دارد و تاریخ زندگیش با آن پیوند ناگسستنی پیدا کرده است. همین پیوند، سبب علاقه او به وطن می شود و همین علاقه، انگیزه حفظ و دفاع و عمران و آبادی آن می گردد. در حدیثی از امام علی (علیه السلام) می خوانیم: ((عُمِرَتِ الْبُلْدَانُ بِحُبِّ الْأَوْطَانِ)) [بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۴۵]؛ (شهرها با حب وطن آباد می شود). در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم: ((مِنْ كَرَمِ الْمَرْءِ بُكَائُهُ عَلَيَّ مَا مَضَى مِنْ زَمَانِهِ وَ حَنِينُهُ إِلَيَّ أَوْطَانِهِ)) [بحار الأنوار، ج ۷، ص ۲۶۴]؛ (از نشانه های ارزش و شخصیت انسان آن است که نسبت به عمر از دست رفته (که در آن کوتاهی کرده است) اشک بریزد و نسبت به وطنش علاقه مند باشد).^۵

۲. ضرورت انجام پژوهش

چهار روزی در این دنیا هستیم، بگذار همین چهار روز سر جایی که هستیم و حق آب و گل داریم، دست کم به ما به دیده ی میهمان ناخوانده نگریسته نشود. گرچه میهمان ناخوانده بودن هم چیز بدی نیست. میهمان حیب خداست و اگر ((خوب)) هم باشد، نور علی نور است. اگر انسان شاخصه های فرهنگی ای دارد و ناپسند هم نباشند، باید به تثبیتشان کمک کند، تا ابزار افزون تری برای بهتر زندگی کردن داشته باشیم. این نوشته، از این قاعده، جدا نیست. من می خواهم فرای هر دلیل بزرگوارانه و بهره بخش انسانی دیگری، قلعه ی هویت خودم، مانند همیشه استوار و استوارتر باشد.

^۵ پایگاه اطلاع رسانی دفتر حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی، وطن دوستی از منظر اسلام،

محکم روی زمین گام بردارم. هر استفاده‌ی ارزشمند دیگری هم که از مطالب این کتاب بشود، باعث خوشحالی بنده است.

۳. روش بی‌رودربایستی

آنچه که گفتم و می‌گویم، مسائلی است که خیلی‌ها در این منطقه برای گفتنش رودربایستی دارند. چون یا پشوانه‌ای برای سخنانشان ندارند، یا نگران درگیری و مشاجره‌اند، یا به علت غلبه‌ی جمعیت دیگران، خودشان را اندک می‌بینند، یا آمیزه‌ای از این‌ها و یا همه‌شان. اما من ضمن دارا بودن ویژگی‌های سازش، سر موضوعات حساس با هیچکس تعارف ندارم و ترجیح می‌دهم که روش این متن ضمن ادب، بی‌پرده، قابل‌سنجش و بی‌پیشینه باشد و خیلی‌ها تلنگر بخورند تا با پذیرش هم‌زندگی بکنیم و همدیگر را به رسمیت بشناسیم. اگر من هم به دفاع از شاخصه‌های هویت جغرافیایی ام می‌پردازم، نه به این خاطر که به قول معروف عاشق چشم و ابروی همه‌ی هم‌هویتی‌هایم هستم و شیفته‌ی هرچه که در این جا است باشم، نه، من می‌خواهم ریشه‌ها به رسمیت شناخته شوند، و گرنه من در این شهر و حال و هوای زندگی شخصی ام، - با وجود اجتماعی بودن! - انسان تنهایی هستم، دست کم تا الان. و به سبک زندگی مردم این خطه، بسیار اعتراض دارم و صد البته برایشان راهکار هم دارم.

یادآوری چند نکته را ضروری می‌دانم: ۱. من با نوشتن این نویسه، نمی‌خواهم رگ کردی خودم را نادیده بگیرم، بلکه به آن می‌بالم. ۲. نمی‌خواهم فارس و کرد را رو به روی یکدیگر قرار بدهم، چون آن‌ها را هم میهن می‌دانم. ۳. در پی زنده کردن پارس‌گرایی یا پان‌پارسیسم نیستم، چون نژاد پرستی را مقابل عقلانیت و ایمان می‌دانم. ۴. این نوشتار را برای مردم می‌نویسم، لذا همچون همه‌ی نوشته‌های پیشینم، نه به ((زبان علمی محض)) است و نه ((ساده‌ی محض)) و یک رویکرد دوگانه‌ی علمی-همه‌فهم دارم.

روش‌شناسی تحقیق در این مطالعه، به روش گردآوری تجربیاتی، گفتگویی و کتابخانه‌ای است. ابزار گردآوری اطلاعات، فیش برداری از نوع چاپی و رایانه‌ای بوده و تحقیق موضوعی ارائه شده است.

سندیت و پشوانه‌ی ادعاهای مطرح شده در این مقاله، بدین شرح است: ۱. اطلاعات سینه به سینه و فرهنگ عمومی. ۲. اسناد تاریخی. ۳. آثار تحلیلی تاریخی و زبانی معتبر. ۴. حافظه‌ی تاریخی چندین خاندان مقیم در استان و شهر کرمانشاه. ۵. حافظه‌ی تاریخی خاندان نویسنده. ۶. شخص نویسنده، به عنوان یک فارس کرمانشاهی، گوینده و آگاه به لهجه‌ی فارسی کرمانشاهی و آشنا با علوم انسانی. ۷. ارزیابی عقلانی.

۴. همگام با تاریخ

۴-۱. با گام های آریایی ها

بیش از ۳۰۰۰ سال پیش، دسته ی های بزرگی از آریایی ها، با پوستی سفید روشن و نسبتاً روشن و اندامی میانه، از سرزمین های میانی آسیا رو به سرزمین هایی که آن ها را هند و ایران بزرگ می خوانیم، کوچ می کنند و سه دسته ی بزرگ آن ها سه قوم پارس، پارت و ماد با زبان های ایرانی گروه خودشان بودند که به سوی پهنه ی باستانی سرزمین کنونی ایران می آیند. بیشتر پارتیان در بخش های شمالی و شمال شرقی ایران ماندند، بیشتر مادیان خودشان را به غرب و تا حدودی شمال غرب رساندند و اندکی از پارسیان در غرب هند ماندند و بیشترشان خود را به میانه و تا به پهنه ی جنوبی ایران رساندند. هر کدام زبان آریایی باستانی خودشان را که به نام گروه خودشان بود داشتند. پیش از این که عموم آن ها نام ((ایران)) را بر این سرزمین و فلات بگذارند، قوم هایی از جمله لولوبی، گوتی، کاسی (کاشی) و مآئی، در این جا زندگی می کردند. آریاییان با آن ها هم درگیری هایی داشتند، هم بده بستان هایی و هم اتحاد هایی. به این گونه، ((ادامه)) می دادند. نژاد و زبان آریایی های ایرانی، با بسیاری از اقوام ساکن در آسیا همچون سکاها و سُغدها و در اروپا همچون ژرمن ها و رومی ها، هم ریشه بوده است.^۶

برای همین، نمی توان یک خط کشی دقیق میان محل اقامت این اقوام کشید و تجمع آن ها را دقیقاً در پهنه ای مشخص و همگانی دانست، زیرا آن ها ۱. هم ریشه در نژاد و زبان و تا حدودی هم آیین بوده اند. ۲. با هم متحد و هم حرکت بوده اند. ۳. پس از اقامت در ایران باستان، پیشروی شان را دیگر ادامه نداده اند. ۴. با وجود خودمختاری و بعضاً درگیری، ولی سرزمینی با هویتی مشترک را تشکیل داده اند.

پس امکان و رخداد کوچ های داخل سرزمینی، منتفی نیست و قطعاً رخ داده است. فرضاً نباید انتظار داشته باشیم که اگر گروه هایی از پارسی ها در غرب ایران زندگی می کرده اند، امر شگفتی است.

^۶ ر.ک: تاریخ ایران باستان، حسن پیرنیا (مشیرالدوله).

۴-۲. گذشت روزگار و تبعات فرهنگی آن

پارسیان پارسی سخن می گفتند، پارتیان پارتی و مادها مادی. زبان پارسی ریشه ی زبان فارسی، پارتی ریشه ی پهلوی و مادی ریشه ی کردی است. روشن است که این اقوام، حکومت نیز به وجود می آورند. پس از ورود ایرانیان، حداقل ۴۱ حکومت در این سرزمین شکل می گیرد که حکمرانی عمده و چشمگیری بر این زمین و آب داشته اند و در تاریخ گذاری، آشکار دیده می شوند.

ردیف	نام حکومت	نژاد	زبان	دین
۱	پادشاهی های کهن	بومی	بومی	بومی
۲	مادها	ماد (نیاکان ایرانی های کرد)	مادی (ایرانی کردی کهن)	بومی و یکتا پرستی
۳	هخامنشیان	پارس (نیاکان ایرانی های فارس)	پارسی (ایرانی فارسی کهن)	یکتا پرستی
۴	سلوکیان	یونانی	یونانی	بومی و بت پرستی
۵	اشکانیان	پارت (نیاکان ایرانی های پهلوی)	پهلوانیک (ایرانی پارتی کهن)	یکتا پرستی
۶	ساسانیان	پارس	پارسی	زرتشتی
۷	خلیفه های چهارگانه	عرب	عربی	اسلام
۸	خلیفه های اموی (امویان)	عرب	عربی	اسلام سنی
۹	خلیفه های عباسی (عباسیان)	عرب	عربی	اسلام سنی
۱۰	آل حسنویه	کرد	کردی و پارسی	اسلام شیعی
۱۱	گاواریان	پارس	پارسی	زرتشتی
۱۲	باوندیان	پارس	پارسی	مزدکی و زرتشتی
۱۳	طاهریان	میانه های ایران	فارسی	اسلام سنی
۱۴	صفاریان	شرق ایران	فارسی	اسلام سنی
۱۵	علویان تبرستان	سید های عرب مقیم شمال ایران	عربی و فارسی	اسلام شیعی زیدی و اثنا عشری

۱۶	سامانیان	شرق ایران	فارسی	اسلام سنی
۱۷	زیاریان	شمال ایران	فارسی	اسلام سنی
۱۸	آل بویه (بویان)	مرکز ایران	فارسی	اسلام شیعی زیدی و اثنا عشری
۱۹	غزنویان	ترکمن	ترکی و فارسی	اسلام سنی
۲۰	سلجوقیان	ترکمن	ترکی و فارسی	اسلام سنی
۲۱	خوارزمشاهیان	ترکمن	ترکی و فارسی	اسلام سنی
۲۲	اسماعیلیان الموت	شمال ایران	فارسی	اسلام اسماعیلی
۲۳	ایلخانان	مغول	مغولی و فارسی	شمن باوری، بودایی، مسیحیت، اسلام سنی و اسلام شیعی
۲۴	سر به داران	خراسانی (شمال شرق ایران)	فارسی	اسلام شیعی
۲۵	جلایریان (ایلکانیان)	مغول	مغولی و فارسی	اسلام شیعی
۲۶	آل اینجو	مغول	مغولی و فارسی	اسلام شیعی
۲۷	مظفریان	جنوب و میانه های ایران	فارسی	اسلام سنی
۲۸	ناصروندان	شمال ایران	فارسی	اسلام سنی
۲۹	کیانیان (سادات ملاطی)	سید های عرب-فارس شمال ایران	فارسی	اسلام شیعی
۳۰	تیموریان (گورکانیان)	مغول-فارس های شمال شرق ایران	فارسی	اسلام شیعی
۳۱	چلاویان (کیا های چلاوی یا جلابیان یا افراسیابیان)	شمال ایران	تبری و فارسی	اسلام شیعی
۳۲	قراقویون لو	ترکمن	ترکی و فارسی	اسلام شیعی و اسلام سنی

۳۳	آق قویون لو	ترکمن	ترکی و فارسی	اسلام سنی
۳۴	مرعشیان (قوامیه یا سر به داران مازندران)	عرب-فارس های شمال ایران	فارسی	اسلام شیعی
۳۵	پادوسبانیان	شمال ایران	تبری و فارسی	زرتشتی و اسلام زیدی
۳۶	صفویان	آذری با اصالت کرد	ترکی و فارسی	اسلام شیعی
۳۷	هوتکیان	افغانی	پشتو و فارسی	اسلام سنی
۳۸	افشاریان	ترکمن	ترکی و فارسی	اسلام شیعی
۳۹	زندیان	لک	لکی و فارسی	اسلام شیعی
۴۰	قاجاریان	ترک	ترکی و فارسی	اسلام شیعی
۴۱	پهلوی	مازنی	فارسی	اسلام شیعی
۴۲	جمهوری اسلامی	همه ی ایران	فارسی	اسلام شیعی ^۷

از ۷ حکومت هخامنشیان، ساسانیان، گاوباریان، باوندیان، کیا بیان (سادات ملاطی)، تیموریان (گورکانیان) و مرعشیان (قوامیه یا سر به داران مازندران)، ۴ حکومت هخامنشیان، ساسانیان، گاوباریان و باوندیان، کامل خود را ((فارس)) می دانند و ۳ حکومت کیا بیان (سادات ملاطی)، تیموریان (گورکانیان) و مرعشیان (قوامیه یا سر به داران مازندران)، تقریبی خود را، ((فارس)) می دانند.

در ۱۳ حکومت طاهریان، صفاریان، سامانیان، زیاریان، آل بویه (بویان)، اسماعیلیان الموت، سر به داران، مظفریان، ناصروندان، چلاویان (کیا های چلاوی یا جلابیان یا افراسیابیان)، پادوسبانیان، پهلوی و جمهوری اسلامی، بیشتر تنه ی حکومت ((فارس)) اند.

در هر ۴۱ حکومت، تأثیر ((فارس)) ها، وجود دارد.

از ۳۵ حکومت هخامنشیان، ساسانیان، آل حسنویه، گاوباریان، باوندیان، طاهریان، صفاریان، علویان تبرستان، سامانیان، زیاریان، آل بویه (بویان)، غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، اسماعیلیان الموت، ایلخانان، سر به داران، جلابریان

^۷ بررسی اندازه ای نژادی-زبانی-دینی حکومت های تاریخ ایران، امیر رضا عطری کرمانشاهی.

(ایلکانیان)، آل اینجو، مظفریان، ناصروندان، کیایان (سادات ملاطی)، تیموریان (گورکانیان)، چلاویان (کیا های چلاوی یا جلابیان یا افراسیابیان)، قرا قویون لو، آق قویون لو، مرعشیان (قوامیه یا سر به داران مازندران)، پادوسبانیان، صفویان، هوتکیان، افشاریان، زندیان، قاجاریان، پهلوی و جمهوری اسلامی، ۱۸ حکومت هخامنشیان، ساسانیان، گاوباریان، باوندیان، طاهریان، صفاریان، سامانیان، زیاریان، آل بویه (بویان)، اسماعیلیان الموت، سر به داران، مظفریان، ناصروندان، کیایان (سادات ملاطی)، تیموریان (گورکانیان)، مرعشیان (قوامیه یا سر به داران مازندران)، پهلوی و جمهوری اسلامی، کامل خود را ((فارسی زبان)) می دانند و در ۱۷ حکومت آل حسنویه، علویان تبرستان، غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، ایلخانان، جلایریان (ایلکانیان)، آل اینجو، چلاویان (کیا های چلاوی یا جلابیان یا افراسیابیان)، قرا قویون لو، آق قویون لو، پادوسبانیان، صفویان، هوتکیان، افشاریان، زندیان و قاجاریان، ((زبان فارسی)) حضور داشته است.

در هر ۴۱ حکومت، تأثیر ((زبان فارسی))، وجود دارد.

۲ حکومت ((فارسی)) هخامنشیان و ساسانیان، غرب ایران را کامل در دست داشته اند، ۲ حکومت ((فارسی)) گاوباریان و باوندیان، با غرب ایران در ارتباط بوده اند. ۱ حکومت ((تقریبی فارسی)) تیموریان (گورکانیان)، غرب ایران را کامل در دست داشته است و ۲ حکومت ((تقریبی فارسی)) کیایان (سادات ملاطی) و مرعشیان (قوامیه یا سر به داران مازندران)، با غرب ایران در ارتباط بوده اند.

۴ حکومت ((تنه فارس دار)) زیاریان، آل بویه (بویان)، پهلوی و جمهوری اسلامی، غرب ایران را کامل در دست داشته اند، ۳ حکومت ((تنه فارس دار)) طاهریان، صفاریان و مظفریان، تا حدودی غرب ایران را در دست داشته اند و ۶ حکومت ((تنه فارس دار)) سامانیان، اسماعیلیان الموت، سر به داران، ناصروندان، چلاویان (کیا های چلاوی یا جلابیان یا افراسیابیان) و پادوسبانیان، با غرب ایران در ارتباط بوده اند.

از ۱۸ حکومت ((فارسی زبان)) هخامنشیان، ساسانیان، گاوباریان، باوندیان، طاهریان، صفاریان، سامانیان، زیاریان، آل بویه (بویان)، اسماعیلیان الموت، سر به داران، مظفریان، ناصروندان، کیایان (سادات ملاطی)، تیموریان (گورکانیان)، مرعشیان (قوامیه یا سر به داران مازندران)، پهلوی و جمهوری اسلامی، ۶ حکومت هخامنشیان، ساسانیان، آل بویه (بویان)، تیموریان (گورکانیان)، پهلوی و جمهوری اسلامی، غرب ایران را کامل در دست داشته اند، ۳ حکومت طاهریان، صفاریان و مظفریان، تا حدودی غرب ایران را در دست داشته اند و ۹ حکومت گاوباریان، باوندیان، سامانیان،

زیاریان، اسماعیلیان الموت، سر به داران، ناصرونان، کیایان (سادات ملاطی) و مرعشیان (قوامیه یا سر به داران مازندران)، با غرب ایران در ارتباط بوده اند.

در بیشتر دوره های تاریخی، بزرگترین شهر غرب ایران و فرماندهی سپر دفاعی آن و مرکزیت منطقه ی کرمانشاهان، شهر کرمانشاه بوده، لذا حکومت ها همیشه به این پهنه و شهر و حضور در آن ها توجه ویژه ای داشته اند. حضور فارس ها، زبان فارسی، فارسی زبانان و فارسی فرهنگان در این استان و با تمرکز بر شهر کرمانشاه، پدیده ای ممکن و گریز ناپذیر بوده و می باشد. از اقامت های نسبتاً متمرکز وابسته به کشور ایران از این دست که با مثال زندشان، درک این اقامت های هدفمند، ملموس تر شود: الگوی ایرانی: غیر تهرانی های تهران، سیستانی های گلستان، کرد های خراسان و ... و الگوی غیر ایرانی: عرب های قم، کولی های شرق و جنوب ایران، هزاره های مشهد و ...

وجود آثار باستانی ای همچون سنگ نبشته ی بیستون، از هخامنشیان؛/ آتشکده ی شیان در شهرستان اسلام آباد غرب- دهستان شیان-شمال غربی روستای قلعه شیان؛ آتشکده ی میل میلگه در ۳۲ کیلومتری جنوب شرقی شهر اسلام آباد غرب- بخش حمیل- منطقه ی میلگه- کنار روستای میلگه باباخان؛ بان قلعه یا قلعه ی خسرو در شهر قصر شیرین؛ پل خسرو یا بقایای پل ساسانی خسرو در بیستون؛ پل قوزیوند در شمال شرقی بیستون- جاده ی صحنه به کرمانشاه؛ طاق بستان شامل: طاق بزرگ و کوچک، سنگ نگاری های تاج گذاری خسرو پرویز، تاج گذاری اردشیر دوم، تاج گذاری شاهپور دوم و سوم، مراسم شکار گراز به وسیله ی سوارکاران و نواختن موسیقی با آلات موسیقی چنگ، چند سنگ- نبشته به خط پهلوی کتیبه ای و چشمه ی باستانی در کرمانشاه؛ مجموعه ی تخت شیرین در شهرستان صحنه- بخش مرکزی- روستای گاماسیاب؛ دیوار گوری در شهرستان های سرپل ذهاب و قصر شیرین در مرز ایران و عراق در راستای شمال به جنوب- آغاز از کوهستان بمو تا روستای ژاومرگ؛ زیج منیژه یا قلعه ی منیژه در شهرستان سرپل ذهاب- روستای پاتاق؛ شکارگاه خسرو پرویز یا دیوار خسرو پرویز یا تپه ی مرادحاصل در کرمانشاه؛ طاق گرا یا طاق شیرین در ۱۵ کیلومتری سرپل ذهاب از سوی جاده ی کرمانشاه؛ فرهاد تراش یا فرهاد تاش یا فراتاش یا فرای تاش یا کاخ نافرجام ساسانی در بیستون؛ قلعه ی مریم یا قلعه ی شگربانو در شهرستان سرپل ذهاب- روستای قره بلاغ شیخ مراد در ۳ کیلومتری شهر سرپل ذهاب؛ قلعه ی هرسین یا بقایای قلعه ی هرسین و کاخ خسرو یا قصر شیرین یا دو بنای ساسانی قصر شیرین در شهر قصر شیرین، از ساسانیان؛/ و نشانه های تاریخی ای همچون لهجه و واژگان باستانی ای از زبان پارسی، قرار داشتن بر شاهراه جاده ی ابریشم، یکی از شاهراه های سفر از ایران به سرزمین های باختری و از سرزمین های باختری به ایران و دیگر سرزمین های خاوری و شاهراه سفر زیارتی ایرانیان به سرزمین های عربی و

عرب زبان و برعکس، ((مستقیماً)) پیشینه ی حضور ((فارس ها، زبان فارسی، فارسی زبانان و فارسی فرهنگان)) در استان و شهر کرمانشاه را به آغاز دودمان هخامنشیان یعنی تقریباً ۲۵۰۰ سال پیش- تا کنون می رساند.

پروفسور مسعود گلزاری، باستان شناس به نام: حرف درباره کرمانشاه بسیار است، تنها اگر بخواهم به عظمت تاریخ کرمانشاه اشاره کنم این نکته بس است که از ۱۲۵ هزار سال پیش تا به امروز تاریخ و تمدن داشته و آثار تمامی دوره های تاریخی در آن موجود است. ... کرمانشاه از ۱۲۵ هزار سال پیش تا اواخر دوره پهلوی، غرق در آثار تاریخی و باستانی است. ... کرمانشاه از دوران هخامنشیان تا به امروز از هر دوره تاریخی آثاری دارد و در زمینه آثار تاریخی هیچ استانی در ایران نیست که پا به پای کرمانشاه قدم بردارد، زیرا آثار تاریخی تمام استان ها مشخص است و به طور معمول بیشتر استان ها تنها از برخی دوره های تاریخی اثر دارند و این کرمانشاه است که از همه دوره های تاریخی آثاری در دل خود دارد.^۸

۵. چگونگی امروز

انسان زمانی می تواند به بهبود وضع خود دست یابد که در آغاز، بیماری های خود را بپذیرد. من اعتراف می کنم که این روز ها، این عصر، ایران وضع آشفته ای دارد و اوجش را می توان در برخی از استان ها و شهر هایش دید، از جمله استان و شهر کرمانشاه. تا پایان بخش (۳) به توضیحاتی پیرامون این درد ها و ریشه هایشان پرداختم. طرف هنوز نمی داند که به چه قومی و کجا تعلق دارد و هنوز تکلیفش با حرف زدنش معلوم نیست! تکلیفش با دینش و با حکومتش معلوم نیست! بعضی ها هم به همدیگر احترام نمی گذارند و فقط خودشان را می بینند. کلاً خشن اند. تلخ و تلخ زبان اند. همه ی این ها درمان دارد و من راهشان را ((می دانم)). یعنی سرمایه ی عقل و سرمایه ی علم با هدایت دین، این ها را بررسی می کند و ((ما)) با آگاهی مان ((انجام دهنده)) هستیم. و دین، همان ((تشیع)) است. یکی از سرنخ هایش ((شناخت خود)) است. مردم باید بفهمند کجا دارند زندگی می کنند؟! چه پیشینه ای دارند؟! چه سرمایه هایی دارند؟! در غیر این صورت، چنین شخصی جز ((سرگشتگی)) چه چیزی برایش می ماند؟! مانند کسی که ناگهان خود را به دل جاده بزند. روی ویژگی های شخصیت باید به ((تعهد)) رسید تا بتوان به ((ثبات شخصیت)) دست پیدا کرد. بی ثبات شخصیت، ما بازیچه ی اهداف دیگران خواهیم بود.

^۸ ۱۴۰۰/۴/۱۴، همشهری آنلاین، هیچ استانی به پای کرمانشاه نمی رسد، ۱۳۹۹/۳/۱۰، hamshahrionline.ir

این ها داستان ناکجا آباد نیست! نمونه اش همین کرمانشاه است. بین نژادت چیست؟! فرهنگ های نجیب قومیت را گرامی بدار و فرهنگ های شرم آور را کنار بگذار. زبان مادری ات چیست؟! اگر زبان مادری ات، فارسی نیست، آن زبان مادری ات را درست یاد بگیر و به احترام ایران، پارسی را هم پاس بدار. زبان پرورشگاهت چه همان زبان مادری ات بود چه نبود، دست کم به آن احترام بگذار. مردم بومی هیچ جایی، بیهوده به زبانی تکلم نمی کنند. ریشه ای در فرهنگ آن زبان دارند. فرضاً اگر در استان و ویژه شهر کرمانشاه، گروه هایی نسل در نسل فارسی سخن می گویند، ریشه ی آن ها به این فرهنگ تعلق دارد. اگر جز این است، چرا کرد های کرمانشاه، میان خودشان تقیدی به فارسی حرف زدن ندارند؟! چرا کرد های استان های ایلام، کردستان، آذربایجان غربی و خراسان شمالی، میان خودشان فارسی سخن نمی گویند؟! چرا لهجه های فارسی به ایلامی، کردستانی، آذربایجانی و درون کرمانجی نداریم؟! مانند لهجه هایی روان و سبک ریشه دار از فارسی همچون: شیرازی، اصفهانی، خراسانی، کاشانی و ... بیشتر، کرد های استان کرمانشاه در صورت اولویت نداشتن فارسی کرمانشاهی برایشان و کرد های استان ایلام، فارسی را کتابی یا مایل به تهرانی (واسطه ای) به علت رواجش با لهجه ی فاحش، به زبان می آورند و کرد های کردستان، آذربایجان غربی و خراسان شمالی، فارسی را تهرانی (واسطه ای) به علت رواجش با لهجه ی نسبتاً فاحش، به زبان می آورند. گرچه در خراسان شمالی شبیه به استان کرمانشاه، به دلیل وجود لهجه ی بومی فارسی، لهجه ی خراسانی فارسی، برخی شان به این لهجه نیز سخن به زبان می آورند. در کجای تاریخ نوشته است که حکومت فارسی زبانی در ایران، مردم را ((مجبور)) به کنار نهادن زبان مادری غیر فارسی شان کرده و قصد یکسان سازی داشته است؟! البته این حرف هایم نه به این معنا که اگر مردم بومی هر جایی به هر زبانی میان خودشان سخن راندند، ((حتماً)) ریشه ی نژادی شان هم همان است، بلکه هنگامی که نشانه ی مخالف نما وجود دارد، داستان برعکس می شود، مثل آذری هایی که ترکی سخن می گویند، ایرانی هستند ولی به علت حضور و تأثیر گذاری پر فشار چند صد ساله ی حکومت های مغول و ترک روی آن منطقه، زبان ترکی میانشان طبیعی قلمداد شد و گرنه زبان اصلی شان پهلوی بوده است.

بیشتر کسانی که در شهر کرمانشاه، به عنوان ((کرد)) زندگی می کنند، ریشه ای در یکی از روستا ها یا شهر های این استان به ویژه در مناطق میانی رو به غرب دارند. حتی به علت این که بیشتر روزگار تاریخ، این شهر از مهم ترین شهر های سیاسی پهنه ی کرد نشین محسوب می شده است، کرد هایی از بسیاری از مناطق کرد پیرامون که تا سرزمین های بیرون ایران امروزی هم رفته، در این استان حضور داشته اند. کرد های محدودی در این شهر وجود دارند که با زبان و فرهنگ کردی، متعلق به خود مرکز استان یعنی شهر کرمانشاه باشند. رو به سمت شرق استان هم که از جمعیت کرد ها کاسته و لک ها افزوده می شوند و ترک زبانان هم بیشتر پیرامون سنقر دیده می شوند. با توجه به روند تاریخی

اقامت، شکل سکونت های قومیت ها هم هر چه رو به گذشته می رویم، تا حدودی متفاوت تر بوده است، برای نمونه چه کسی می تواند ریشه ی انبوه کردها در استان همدان و هگمتانه را انکار کند؟!

یک واقعیتی که شوخی شوخی و تلخ تلخ از سوی سیاست گذاری های صدا و سیما به مردم القا می شود این است که برای پوشاندن خلأ های موجود، پیاپی نام قومیت های گوناگون ایرانی و غیر ایرانی غیر فارس را به عنوان صاحبان اصلی کنونی ایران برجسته می کند و نام نژاد ((فارس)) را نامی خنثی و عرفی به نمایش می گذارد تا باعث راضی نگه داشتن اقوام گوناگون ساکن در ایران شود، در حالی که این خلاف اخلاق علمی است و مسلم است که بیشتر جمعیت این کشور ((فارس و فارسی زبان)) اند. برای نمونه، در پیام های تبلیغاتی یا شناساندن استان ها، ناگهان نام های کرد، لر، لک و بلوچ و ترک، ترکمن و عرب برجسته می شود و کمتر به نام فارس اشاره می کنند و تا به ((فارس)) می رسند، می شود تهرانی، یزدی، کرمانی، قمی و ... گویی که این ها خود، نژاد اند! همه ی ما ساکنان در ایران، چه آریایی ایرانی چه غیر ایرانی و غیر آریایی، چه فارس چه غیر فارس و چه چند رگه، که در این آب و خاک ریشه داریم یا شهروند تابع این کشوریم، همه با هم صاحبان این سرزمین هستیم، ولی باید این را هم درباره ی ریشه و اکنون جایی که زندگی می کنیم بدانیم که بیشتر جمعیت این کشور ((فارس و فارسی زبان)) اند. در طول تاریخ این مرز و بوم آنقدر استواری و انبوهی فارس ها در این مملکت افزون بوده که در برهه هایی از تاریخ، نام پارس و مشتقاتش را همان ایران قلمداد می کردند. گاهی به مردم ایران هم کلاً پارس گفته می شده است، جدا از این که این شخص واقعاً فارس بوده، یا از دسته های دیگر آریایی ایرانی همچون: پارت، کرد، مازندرانی، گیلک، پشتون، بلوچ و ...

برآورد می شود که از ۸۳/۵۶۰/۱۶۲ نفر جمعیت ایران، بین ۴۹/۳۱۲/۲۰۰ نفر تا ۵۱/۰۰۰/۰۰۰ نفر یعنی ۶۱٪ تا ۶۵٪ جمعیت، فارس فارسی زبان اند.^۹ یادآوری این نکته ضروری است که زبان فارسی در میان برادرانش، دو برادر

^۹ ۱۴۰۰/۴/۱۴، ویکی پدیا دانشنامه آزاد، فارسی زبانان، 21/6/2021، fa.wikipedia.org، به نقل از

"Iran — The World Factbook". Central Intelligence Agency. Archived from the original on 3 February 2012. Retrieved 13 May 2013.

"Country Profile: Iran" (PDF). Library of Congress – Federal Research Division. May 2008. Retrieved 30 April 2019.

"The World Factbook - Iran". United States Central Intelligence Agency (CIA). (April 28, 2011) Retrieved 15 May 2011.

"Ethnic Groups and Languages of Iran" Library of Congress, Federal Research Division. <http://lcweb2.loc.gov/frd/cs/profiles/Iran.pdf>. Retrieved 2009-12-02.

کوچکتر رشید و ارزشمند دارد که شبیه به خودش ولی ((تا حدودی))، تأثیر گذار بوده و هستند: ۱. زبان پهلوی ۲. زبان کردی، که حکومت های پیش از اسلام، با سیاست گذاری های نادرستان درباره ی زبان پهلوی و با همراهی مردم، این زبان را آرام آرام از عرصه ی زندگی بیشتر مردم پارت نژاد دور کرده و آن را به حاشیه کشاندند! هنوز ریشه ی آن زبان، در زبان آذری تاتی و زبان تالشی وجود دارد و نشانه هایی از آن را در برخی واژگان و ریخت های زبان فارسی و کمتر در زبان کردی می توان دید. در میان زبان های نیا ایرانی، ۳ زبان زبان پهلوی، اوستایی و پارسی، نزدیکی زبان شناختی بیشتری با یکدیگر دارند. نسل پارتیان در گروه های نژادی گوناگونی همچون آذری، گیلکی و خراسانی ادامه یافت، ولی زبانشان کمتر ادامه یافت و به خصوص پس از اسلام، بیشترشان با زبان فارسی یا همراه با زبان فارسی رشد کردند. پس در صدی از کسانی که خودشان را فارس می دانند، در حقیقت فارس نیستند، بلکه پارت های فارسی زبان اند. اما در زبان کردی، به علت ((در کنار عمل کردنشان)) عموماً چنین رویدادی رخ نداد. برای همین، این آمارها کاملاً هم دقیق نیستند، اما یک پیش فرض نسبتاً راهگشا به ما می دهند.

درباره ی موقعیت جغرافیایی زبان ها هم نباید انتظار یک مرزبندی دقیق داشته باشیم، چون نه امکان دارد نه لزوم. در دل استان همدان، فارسی همدانی سخن می گویند ولی در پیرامونش عموماً به لری، ترکی و کردی، در خراسان شمالی، به کردی کرمانجی هم سخن می گویند، در میان استان فارس، به ترکی قشقایی هم سخن می گویند و ... این قاعده های فرهنگی ای که بیان می کنم، در کلیاتشان، جهانی اند و بده بستان های فرهنگی، گریز ناپذیر اند، چون انسان ((به ذات اجتماعی و انیس)) است. بسیار پسندیده هم هست، چون ما باید از گنجینه های فرهنگی یکدیگر، بهره بگیریم، ولی اصالتمان را هم نادیده نگیریم. سرگشتگی، بدفرجام است.

گفته شده است که از ۱/۹۵۲/۴۳۴ نفر جمعیت استان کرمانشاه، ۴/۲٪ فارس اند^{۱۰}، به عبارتی یعنی تقریباً ۸۲/۰۰۲ نفر، که قطعاً این رقم، حداقل است، چون ۱. فراگیر نیست. ۲. جمعیت مهاجر فارس های کرمانشاهی به استان ها و کشور های دیگر در نظر گرفته نشده است. ۳. برخی از فارس های کرمانشاه که در فرهنگی کردی یا نزدیک به کردی

^{۱۰} ۱۴۰۰/۴/۱۵، ویکی پدیا دانشنامه آزاد، استان کرمانشاه، 5/7/2021، fa.wikipedia.org، به نقل از طرح بررسی و سنجش شاخص های فرهنگ عمومی کشور (شاخص های غیرثبتی) {گزارش}: استان کرمانشاه/ به سفارش شورای فرهنگ عمومی کشور؛ مدیر طرح و مسئول سیاست گذاری: منصور واعظی؛ اجرا: شرکت پژوهشگران خبره پارس - شابک: ۱-۵۷-۶۶۲۷-۶۰۰-۹۷۸* وضعیت نشر: تهران- موسسه انتشارات کتاب نشر، ۱۳۹۱* وضعیت ظاهری: ۲۹۶ص: جدول (بخش رنگی)، نمودار (بخش رنگی).

بزرگ شده اند، به نادرست خود را ((کرد)) می پندارند، در حالی که هیچ شاخصه ی کردی ای در خاندان آن‌ها و ریشه ی خاندانی آن‌ها دیده نمی شود. بدین گونه جمعیت فارس های استان کرمانشاه، قطعاً کمتر از ۲۰۰/۰۰۰ نفر نیست، که مسلماً به نظر می رسد که درصدی به گونه ی ۹۵٪ شان در شهر کرمانشاه زندگی می کنند. چنین به دید می رسد که شمار فارس های کرمانشاهی در جهان، کمتر از ۲۵۰/۰۰۰ نفر نباشد. ناگفته نماند خانواده ها و افرادی هم که در این استان به ویژه شهر کرمانشاه، با فرهنگ فارسی بزرگ شده اند، اندک نیستند، ولی به علت رواج فرهنگ و پیوند های کردی در این دیار، به ندرت پیش می آید که چنین افرادی از هویت قومی خود آگاه نباشند.

بحثی درباره ی تبار باید بگویم و آن هم این که اصلاً این واژه های کرد، فارس، آذری و ... که به کار می برم، در جهان امروز ۹۹٪، پایه و اطلاق دقیقی ندارد و لزومی هم ندارد که این گونه باشد، چون وضع غالب امروز در بحث نژاد، ((نژاد آمیزه ای)) است، یعنی در طول سده های پشت سرهم، آنقدر نژاد های نزدیک و دور به هم، با یکدیگر آمیزش نژادی داشته اند که واقعاً نمی توان به یک فرد، یک نژاد خالص را نسبت داد و اساساً ضرورتی هم ندارد. شاید به ندرت خاندانی در جهان پیدا شود که نیاکان در نیاکان، متعلق به یک قومیت باشند و این به ۳ دلیل یا آمیخته ای از آن‌ها یا با هم خواهد بود: ۱. بسته زندگی کردن. ۲. خرافاتی زندگی کردن. ۳. در جریان توسعه قرار نگرفتن. منظورم از توسعه، نماد و مظاهر غربی نیست، بلکه نماد و مظاهر آبادانی ظاهری با بهره گیری از بیشترین توان و امکانات موجود است، که البته امروزه جهان غرب در این باره تا اندازه ای کامیاب بوده و جای تبریک دارد. پس نام گذاری یک قومیت به یک نام و ویژگی های فرهنگی، گذاشتن یک پیش فرض توانمند هویتی برای آغاز تعهد است. در گذشته هم می بایستی چنین بوده باشد، و گرنه زیان دیده اند. نکته ای مهم در بحث شجره این که: یک فرد هنگامی که زاده می شود، از یک پدر و مادر زاده می شود، آن پدر و مادر، پدر و مادر دارند، پدر و مادرشان، پدر و مادر دارند، هر پدر و مادری تا به حضرت آدم (علیه السلام) که برسیم، پدر و مادری رو به عقب دارند، در این حال، نژاد غالب، آن نژادی است که بیشترین پدر و مادر های یک شخص رو به پشت، به آن نژاد بوده اند. برای نمونه، برخی ها به نادرست چنین می اندیشند که همه ی ((سادات))، عرب اند، در حالی که نمونه وار یک شخص سیدی که اجدادش چندصد سال پیش، از شبه جزیره ی عرب به ایران آمده اند، چگونه می توان پنداشت که همه ی پدر بزرگ ها و مادر بزرگ هایش پشت در پشت، با مردم این سرزمین ازدواج نکرده باشند؟! مثلاً، اجداد پدر در پدری و عمامه ی سیاه این شخص، دیده می شود، اما ده ها پدر و مادر غیر عربش جد در جد، دیده نمی شود؟! این موضوع، فراگیر است. دقیق باید اندیشید و پنداشت. پس در حالت غالب، جدا از بحث فارس، اصلاً در ایرانی بودن، نسلی که ریشه اش ایرانی نبوده، ولی چند نسل در ایران زندگی می کنند، این‌ها دیگر ((ایرانی شده)) اند، مانند نام های خانوادگی ای

همچون: افشار، ترکی، خلیج، عرب، اشعری و ... بماند که برخی تا بسیاری از مردم کشور های پیرامون که نژادی ایرانی دارند هم، ایرانی یا نیمه ایرانی یا ((اهل شده)) ی آن کشور ها هستند. این مباحث، فراگیر اند.

در بحث شاخصه های فارس های کرمانشاهی، می توان ((عموماً و تقریباً)) به این مؤلفه ها اشاره کرد:

از شاخصه های آشکار نژادی فارس های کرمانشاهی، تقریباً عموماً پوستی سفید روشن دارند.

از شاخصه های آشکار زبانی فارس های کرمانشاهی، سخن گفتنشان در میان خودشان به فارسی کرمانشاهی یا فارسی روشن است و به هم چنین در جوامع غیر کرد، مایل به فارسی تهرانی بدون لهجه ی فاحش است.

از شاخصه های آشکار دینی فارس های کرمانشاهی، تشیع است.

از شاخصه های آشکار فرهنگی فارس های کرمانشاهی، می توان این موارد را گفت: ۱. پوشش همگام با عرف مناسب جامعه دارند و در صورت مذهبی بودن، تلاش در هماهنگی بیشتر با ظواهر مذهبی گسترده در جامعه دارند. ۲. بیشتر در زیباسازی خانه، تلاش می کنند. ۳. کمتر در حاشیه ی شهر کرمانشاه زندگی می کنند. ۴. در ازدواج، خانواده ی شخص مقابل، برایشان بسیار اهمیت دارد. ۵. گرایش چندانی به کشاورزی و دامداری ندارند. ۶. تأکیدی بر علم کردن شاخصه هایشان در مقابل هم میهنانشان ندارند. ۷. بر نگه داشتن تمامیت ارضی ایران، پافشاری فراوان دارند. ۸. بر رعایت دقیق آداب معاشرت و به ویژه احوال پرسی گرم، پافشار و پیوسته اند. ۹. مراعات حقوق شهروندی و نماد های آن، برایشان اهمیت فراوانی دارد. ۱۰. همگام با فرهنگ عمومی ایران اند و بر هویت ایرانی و کشوری خود تأکید دارند نه هویت بسته تر خود. ۱۱. مجلس روضه ی خانگی اهل بیت (سلام الله علیهم) به ویژه زنانه، بیشان نسبتاً رایج است. و ...

از شاخصه های آشکار جغرافیایی فارس های کرمانشاهی، کلاً در شهر، پراکنده اند ولی اقامت بیشترشان در محله های منظم تر، نسبتاً قدیمی تر، کم تنش تر و نسبتاً توسعه یافته تر شهر یعنی در جنوب غربی آن است، گرچه هنوز تا اندازه ای به محله های قدیمی شهر پایبند اند و در مناطق تازه ساز و پیشرفته تر میان شهری هم چشمگیر هستند. ((اکنون)) بیشترشان در محله های منظم تر، نسبتاً قدیمی تر، کم تنش تر و نسبتاً توسعه یافته تر شهر یعنی در جنوب غربی آن، در این پهنه ی درونی می نشینند: چهار راه اجاق (مدرس کنونی) - میدان شهناز (غدیر کنونی) - خیابان شریعی - میدان لشکر - بلوار دلگشا - میدان و خیابان فردوسی - بلوار سراب قبر - خیابان کسری (شهید جعفری کنونی) و خیابان های وصل به آن - شهرک ژاندارمری (فرهیختگان کنونی) - شهرک متخصصین - شهرک زیباشهر - بلوار

بهارستان- میدان تاجگذاری (جمهوری اسلامی کنونی) (چند کوچه ی وصل به آن)- خیابان سعدی و چهار راه دانشسرا- خیابان منزه- خیابان سرچشمه (شهید محمدی کنونی)- خیابان آرامگاه و میدان آرامگاه (آل آقای کنونی)- خیابان ناصری- بلوار مهدیه- خیابان های شاهبختی غربی و شرقی (معلم های غربی و شرقی کنونی)- خیابان پارکینگ شهرداری (مدرس جنوبی کنونی)- میدان شهرداری [سابق] (انقلاب اسلامی کنونی)- خیابان اجلالیه (دارایی کنونی)- خیابان دبیر اعظم (کاشانی کنونی)- میدان مصدق (کاشانی کنونی)- خیابان مصوری- چهار راه شیر و خورشید (هلال احمر کنونی)- خیابان شورا- سه راه برق (اشرفی اصفهانی کنونی)- خیابان پل چوبی (لیژان پیشین)- خیابان دکتر فاطمی (فاطمیه) (لیژان پیشین)- میدان رفعتیه (فاطمیه ی کنونی)- خیابان دکتر هندی ها (شهید یداللهی کنونی)- خیابان شهر فرنگ- خیابان بهار- خیابان خیام (سنگ معدن پیشین و شهید عراقی کنونی) و چهار راه حسین آبادش.

در مناطق تازه ساز و پیشرفته تر میان شهری هم چشمگیر هستند، مناطقی همچون: محله ی بزرگ ۲۲ بهمن و بخش های وابسته اش. هنوز تا اندازه ای به محله های قدیمی شهر هم پایبند اند، محله هایی همچون: بازار و برزّه دماغ و بخش های وابسته و پیرامونشان. اما کلاً در شهر، پراکنده اند. در بیرون از شهر کرمانشاه تا پهنه ی جهانی، محله ی دقیق و مشخصی ندارند و پخش شده می باشند.

از نام های خانوادگی ای که در شهر کرمانشاه وابسته به فارس های کرمانشاهی است، می توان به این اسم ها پرداخت:

۱. عطری ۲. برخی های اکبری ۳. توتونچی ۴. معینی کرمانشاهی ۵. برخی های خاکی ۶. برخی های میرزایی ۷. برخی های نظریور ۸. معقولی ۹. سهیلی ۱۰. نارنجی ۱۱. کتابی ۱۲. شادمند ۱۳. جاویدان ۱۴. بهرامی ۱۵. مخصوصی ۱۶. پورجانی ۱۷. شمس ۱۸. چلبی ۱۹. برخی های جمشیدی ۲۰. معصوم ۲۱. برخی های اسماعیلی ۲۲. برخی های مردانی ۲۳. داوری ۲۴. ناصحی ۲۵. اشجاری ۲۶. شجری ۲۷. جلالی ۲۸. برخی های سرابی ۲۹. سلیمی ۳۰. سخاوت ۳۱. مهربانی ۳۲. لیاقتی ۳۳. برخی های محمدی ۳۴. قره سواران خانه خراب ۳۵. اعتمادی ۳۶. فتوحی ۳۷. محلوجی کرمانشاهی و ... ۳۸. بیشتر سادات شهر کرمانشاه، از جمله: عطری ۳۹. صالح کوتاهی ۴۰. برخی های احمدی ۴۱. محمدی حسینی ۴۲. کزازی ۴۳. برخی های میرزاده ۴۴. حسینی میدی ۴۵. حسینی نجومی ۴۶. معصومی لاری ۴۷. کرمانشاهی ۴۸. حسینی خرمشاهی و ... ۴۹. برکی تبار ۵۰. موحدنیا ۵۱. کازرونی ۵۲. تکش ۵۳. آلبتکین ۵۴. دولتشاهی ۵۵. آل آقا ۵۶. کاشانی ۵۷. دزفولی زاده ۵۸. حاج اوغلی و ...

اگر کسی با سندیت و استدلال، مدعی نادرست بودن جایگیری یکی از این نام‌های خانوادگی در این فهرست است یا خواهان افزوده شدن به آن است، می‌تواند مطلب خود را برای من فرستد که پس از راستی‌آزمایی بنده، در ویرایش‌های بعدی زدوده یا در تلافی‌نوشت‌های پسین افزوده خواهد شد. با سپاس و احترام.

بیشتر گزارشگران تاریخ اقوام در استان کرمانشاه، که گرایش کردگرایانه هم در مطالعتشان دارند، می‌گویند که برخی از خاندان‌های شهر کرمانشاه که به زبان فارسی سخن می‌گویند، بیشتر در ۲۰۰ سال گذشته طی دوره‌ی قاجاریان از نقاط گوناگون ایران و عموماً به جهات تبلیغ مذهبی به این شهر آمده‌اند و پیوسته بر اصالت غیر کرمانشاهی‌شان تأکید دارند. حال من چند پرسش از این بزرگواران دارم که به علت پایه‌ای بودنشان، ((باید)) پاسخگو باشند: ۱. آیا کرمانشاه فقط در هنگام قاجاریان شاهراه میان شهرهای مذهبی بوده و پیش از آن بن بست یا جزیره بوده است و این اهمیت را فقط قاجاریان و آن هم صرفاً به جهت مذهبی فهمیدند؟! ۲. آیا مراجع تقلید تنها در هنگام قاجاریان ناگهان تصمیم می‌گیرند که روی کوچ مبلغان به کرمانشاه پافشاری کنند؟! ۳. آیا استان کرمانشاه، در هنگام قاجاریان تنها شاهراه میان شهرهای مذهبی بوده و چنین رویداد مبلغانه‌ای برای دیگر استان‌ها و شهرهای نزدیک عراق، رخ نداده است؟! چرا؟! ۴. آیا اقامت به قول شما ۲۰۰ ساله‌ی یک خاندان در کرمانشاه، کرمانشاهی‌شان نکرده و حق اصالتی در این شهر پیدا نکرده‌اند، اما بسیاری از برادران و خواهران کرد و لکی که دست کم ۲۰-۱۰ سال یا حد اکثر یکی دو نسل است که از پیرامون به این شهر آمده‌اند، کرمانشاهی هستند؟! ۵. این همه پافشاری بر هویت مطلق کردی دادن به این استان برای چیست؟!

انسان باید بداند که در زمین چه کسی بازی می‌کند!

این شهر و استان، نه ملک شخصی من است و نه هیچکس دیگری! بحث بر سر رعایت حقوق شهروندی و احترام به فرد مقابل است. هر کسی که با عشق، خودش را یک شهروند کرمانشاه می‌داند، با هر ریشه، نژاد، زبان و آیینی، این شهر برای اوست، فقط عاشق باید بداند که معشوق حقوقی دارد که ((باید)) برپا شوند، و گرنه لافی بیش نخواهد بود.

فرض بکنید که شهر کرمانشاه به شهری دلخواه دگرگون شده و ۱۰۰ نفر ایرانی تاجیک، ۱۰۰ نفر آمریکایی و ۱۰۰ نفر آفریقایی تصمیم بگیرند که برای زندگی به شهر کرمانشاه بیایند، حقوق شهروندی را رعایت کنند، به بومی‌ها احترام بگذارند و تابع قوانین کشور نیز باشند، در این صورت چه کسی می‌تواند جلوشان را بگیرد؟! اصلاً چه کسی حق دارد که جلوشان را بگیرد؟!

۶. پرشی احتمالی از خودم

خودم از خودم می پرسم که آمدیم و چند سال دیگر راهی علمی درست شد و تشخیص دادند که منی که خودم را غالباً فارس می دانم و این همه از قوم فارس و فرهنگ و حقوقشان دم زدم، اصلاً اصالتاً فارس نیستم، اصلاً ریشه ی من حتی ایرانی هم نیست، آیا باز هم سر مواضع هستم؟! پاسخم به خودم با لهجه ی کرمانشاهی ام این است که: ((آری، قطعاً)). به خودم می بالم که خودم را از قومی حساب کردم و حداقل دوستشان دارم که نجیب اند، بی ادعا هستند، خوبی هایشان و خوش فرهنگی هایشان را در بوق و کرنا نمی کنند، با ادب و سر به زیر اند، به ریشه ی خودشان و دیگران احترام می گذارند، با دیگر هم میهنانشان نه به چشم غیر خودی بلکه به چشم هم خانه برخورد می کنند، تاریخ خوبی هایشان گوش فلک را کر کرده است، از سیاست های دوراندیشانه ی سیاستمداران پیشینشان است که مردم این کشور باستانی، هنوز صدای روضه های سیدالشهدا توی کوچه هاشان می پیچد، بوی عطر تن هزاران هزار شهید دفاع مقدسشان، خاک این مرز و بوم را معطر کرده، شرف داده و روسیاهی اش به من و امثال من مانده که با میراثشان بازی می کنیم، نابرداری می کنیم و نابرابری می کنیم، انگار نه انگار که این عزیز جوانان این وطن، همین چند روز پیش بود که توی همین کوچه و پس کوچه ها راه می رفتند و صد البته هنوز هم با لبخند زیبایشان نظاره گر ما هستند که ((خوب)) زندگی بکنیم، اما به اسمشان به حاشیه می پردازیم! بیچاره ما! این نوشته ها را در حالی می نویسم، که بغض دارد خفه ام می کند. به راستی که از ریشه ی ایران گفتن، شرح صدر می خواهد. ستایش های اهل بیت (سلام الله علیهم) از ((ایران)) و ((فارس))، به این سخن قرار می بخشد.

به خودم افتخار می کنم به زبانی حرف بزنم که کوروش و سلمان و رودکی، فردوسی، نظامی، حافظ، شهریار، پروین، ابتهاج، منزوی و معلم، جمال زاده و دهخدا و کزازی و شریعتی و بانو امین، خمینی، منتظری، موسی صدر، سیستانی و حکیمی و امیر کبیر و چمران، صیاد، خرازی و هادی و تختی و ... و بسیاری از یاران امام زمان (عَجَلُ اللهُ فَرَجَهُ) به آن سخن می گویند. فارسی، زبان مشترک ایران و ایرانی است. زبان ادبیات است. زبان شیعه است. زبان شیرین اعتراض است. فارسی، زبان عشق است. من آگاهانه، لبریز از شور فارسی ام.

سپس با احترام به وضعیتی که در آن بزرگ شده ام، به دنبال اصالت نژادی، زبانی و سرزمینی ام می گردم، اگر توانستم آن زبان را یاد می گیرم، نقاط قوت آن فرهنگ را تأیید و نقاط ضعفش را ناپسند می شمارم و در راه کمک به اصلاح آن، تلاش می کنم. این، وظیفه ی آدمی همچو من است. به راستی که زندگی آباد، در گرو روان آباد است.

۷. ستون های ایران

تا به امروز، ((ایران)) این کشور از مردمان خوب روزگار، بر چند ستون، استوار مانده است:

۱. هویت ایرانی ۲. زبان فارسی ۳. تمامیت ارضی ۴. مهربانی و غیرت ۵. تشیع، اکنون آگاهانه و امید به بهترین آینده‌ی واقعی

هر حلقومی که عامدانه هر کدام از این ستون ها را خواست بلرزاند، حلقوم شیطان است و باید خفه گردد. کسی هم که ناآگاه است، باید با دلسوزی و قاطعیت، آگاه گردد یا در غیر این صورت، شرش دور نگه داشته شود.

۸. زبان فارسی در استان و شهر کرمانشاه

با گذران حکومت ها از هخامنشیان به بعد، آمد و شد مردم و ماندگاری شان، زبان فارسی در این دیار پا گرفت، استوار شد و تا به امروز در این سامان ادامه یافت. زبان شناسی، یکی از نمایانگران و آینه های تاریخ است و اصلی ترین شاهد زبان شناختی باستانی بودن زبان فارسی در این گوشه ی ایران، وجود واژگانی در لهجه ی فارسی شان است که ریشه ای باستانی دارند و وابستگی ای به منطقه های پیرامونشان ندارد، بلکه نمونه های مشابهش را می توان در لهجه های سرزمین های دورتر که فارسی در آن جا بنیان کهن تری دارد، همچون خراسان بزرگ، پیدا کرد.^{۱۱} زبان فارسی، به دلایلی همچون ۱. نظم افزون تر درونی ۲. استواری بیشتر گفتاری ۳. پر نوشته بودن ۴. پیوند بیشترش با جهان، بر همه ی زبان های نیایرانی و به ویژه پهلوی و بیشتر کردی، تأثیر گذاشته است، به گونه ای که مثلاً بسیاری از واژگان و ریخت ها در زبان کردی، ریشه ای فارسی دارند. اگر کسی با زبان فارسی به صورت تخصصی آشنایی داشته باشد، جمله هایی کردی از هر گویشش را برایش بخوانند، می تواند ریخت اصلی فارسی برخی از کلیدواژه های آن جمله ها را تشخیص دهد. کرد کلهری گویش به ((آنها)) می گوید ((آوانه/آوان: واو میان دو لبی))، به ((خودت)) می گوید ((خووت: واو میان دو لبی)) و به ((برف)) می گوید ((وَفَر))، کرد سورانی گویش به ((خوش)) می گوید ((خووش: واو میان دو لبی))، به ((شهر)) می گوید ((شار)) و به ((سپاس)) می گوید ((سه پاس: با کشش در هجا ها))، کرد کرمانجی گویش به ((آسمان)) می گوید ((آسمین))، به ((زمین)) می گوید ((زِمی)) و به ((او)) می گوید ((او: واو میان دو لبی)) و در همه ی تیره های دیگر کرد نیز از این دست نمونه ها، که برای کوتاه نویسی، به همین

^{۱۱} ر.ک: پارسی کرمانشاهی در گفتگو با میر جلال الدین کزازی، وحید میرزاده.

بسندہ می گردد، ولی در این باره ها می توانید همین حالا به همه ی نوشته های جناب دکتر میرجلال الدین کزازی، نگاه کنید، به ویژه:

- ۱- کتاب ((کرمانشاه شهر شگرف ماه))
- ۲- مقاله ی ((تاسه) کردی کرمانشاهی))
- ۳- مقاله ی گفتگویی ((پارسی کرمانشاهی در گفتگو با میر جلال الدین کزازی- وحید میرزاده))
- ۴- مقاله ی ((گذری گرج از چال و پلوک))
- ۵- دیباچه بر کتاب ((گلاریژان: یکصد و ده ترانه با گویش زیبای کرمانشاهی- علی لیمویی))
- ۶- دیباچه بر کتاب ((واژه نامک گویش کرمانشاهی- علی لیمویی))

پرسشی پیش می آید که از کجا معلوم که کردی بر فارسی تأثیر نگذاشته و این واژگان و ریخت ها، ریشه ی کردی ندارند؟! پاسخ این است که کسی نگفته است که کردی بر فارسی هیچ تأثیری نگذاشته ولی هنگامی که من نوعی، واژه و ریختی را با ریشه ی فارسی می دانم، یکی از دلیل هایش این است که من می توانم منابعی باستانی به زبان فارسی را معرفی کنم که آن عبارات در آن جا وجود دارند ولی کسی نمی تواند منبع کردی قدیمی تری را نسبت به آن نوشته معرفی کند که آن عبارت ها در آن جا نوشته شده باشند. نمونه وار، من برای استناد ریشه شناسی هایم می توانم به مانند این نوشتار های باستانی و دست اول، پشتوانه داشته باشم: زند، پازند، دین گرد، شکند گمانیک و یچار، جاماسپی، شایست نشایست، مینوی خرد، انجیل زنده، کارنامه ی اردشیر بابکان، خیم و خرد فرخ مرد، دیوان رودکی، شاهنامه ی فردوسی و

نمونه وار، کسی بگوید در گروه واژه ی ((آبشوران)) که در این واژه نامه آمده، شما از کجا می گویی که واژه ی ((آب)) فارسی است و کردی نیست؟! لاتین نیست؟! عربی نیست؟! در پاسخ می گویم که حکیم فردوسی در شاهنامه ی فارسی اش در سده ی ۴ و ۵ خورشیدی، سروده است که:

... یکی آتشی بر شده تابناک / میان آب و باد از بر تیره خاک^{۱۲} ...

^{۱۲} ۱۴۰۰/۴/۲۳، گنجور، فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب، بخش ۳ - گفتار اندر آفرینش عالم، بی تا،

Ganjoor.net، به نقل از ویکی دُرج، کتابخانه آزاد شعر پارسی، Wikidorj.com

اکنون، شما منبعی باستانی تر از این نوشته، به کردی، لاتین یا عربی به من نشان دهید که در آن، از مفهوم H₂O به لفظ ((آب)) یاد کرده باشد؟

لهجه ی کرمانشاهی فارسی که تا به امروز برای ما به یادگار مانده، در کل، ویژگی هایی دارد:

۱. ریشه ی ایرانی باستانی و همگام ۲. اثرپذیری از لهجه های فارسی پیرامون: فارسی همدانی و تهرانی (پایتختی)
۳. اثرپذیری از زبان های ایرانی پیرامون: کردی و لری ۴. اثرپذیری از زبان های نایرانی پیرامون: عربی (دینی رسمی) و ترکی (وارداتی حکومتی) ۵. آدا کردن سرسخت و باز، به علت زندگی مرزدارانه و کوهستانی ۶. سادگی و صمیمیت ۷. بیشتر ویژه ی شهر کرمانشاه ۸. هنوز دارا بودن واژه ها، گروه واژه ها و ریخت هایی کهن و یگانه، و از این راه توانمندی کمک به سره گویی فارسی.

این لهجه، اثرگذاری هایی نیز داشته است:

۱. بازویی برای نگهداری از زبان های فارسی باستانی و الگو ۲. زبانی مشترک برای پیوند اقوام گوناگون در کرمانشاهان ۳. اثرگذاری بر لهجه ی فارسی همدانی ۴. اثرگذاری بر زبان های ایرانی پیرامون: کردی های استان کرمانشاه، لری و لکی ۵. گونه ای شخصیت دادن به ماندگاری هویت دسته ای از فارس های باختر و زبان فارسی باختری

تلنگر این که، امروزه در استان کرمانشاه در شهر هایی جدا از مرکز نیز، به ویژه در شهر های قصرشیرین، صحنه و کنگاور، می توانند به لهجه ای نزدیک به فارسی کرمانشاهی، گویش کنند.

این لهجه، جزء جدایی ناپذیری از گنجینه ی فرهنگ ایرانی است و برما ایرانیان است - به خصوص بر ما فارس های کرمانشاهی و کرمانشاهیان -، که آن را پاس بنهیم و به کارگیری کنیم.

یک واقعیت ناپسندی که درباره ی تاریخ دانش در خطه ی کرمانشاه وجود دارد، این است که جزء مناطق کم نوشته ی ایران است و مردمش عموماً در گذر روزگار، کم دست به قلم بوده اند، چه به کردی چه به فارسی. نباید دنبال دلیل های پیچیده نیز گشت. شاید دلایلی از این قرار، به این موضوع دامن زده است: ۱. زندگی طبیعت گرا ۲. در شاهراه جنگ ها بودن ۳. گرایش فراوان به داد و ستد ۴. وجود آیین ها و مذاهب گوناگون ولی کم عمق میان مردم و با پیروان پراکنده ۵. کم گرایشی به ادبیات ۶. دغدغه ی فرهنگی نداشتن ۷. خودپسندی اجتماعی ۸. کم توجهی به علوم.

۹. پیشینه ی این پرسش و پژوهش

درباره ی نژاد فارس کرمانشاهی، ما کمبود منبع نداریم، بلکه نبود منبع داریم! و فقط می توانیم ردپای این موضوع را خودمان در آثار زبانی ای که درباره ی تاریخ این لهجه و زبان فارسی در این پهنه، نوشته شده اند، با نشانه های زبان شناختی، تاریخی و باستان شناسانه، به عنوان آینه ی نمایانگر تبار این دسته از مردم، در دید بگیریم و با همین روش، به منابع تاریخی معتبر برگشت کرده و همگام با جستار های زبانی، تاریخی و باستان شناسانه، سرنخ های این بحث را دسته بندی کرده و برآیند روشن و آشکار به دست دهیم. برای همین، گراف نیست اگر بگویم که این کتاب، اولین منبع در عین حال روشمند، دسته بندی شده و کوتاه این موضوع است. برای تحقیق در این باره، پیشنهاد نمی کنم که آسان طلبانه فقط به ارزیابی های تاریخی تخصصی نوشته شده درباره ی سرزمین کرمانشاه مراجعه کنید، بلکه به هر منبعی که پیوندی به تاریخ این گوشه ی ایران می رساند نگاه کنید، زیرا بیشتر آثار تخصصی کرمانشاه شناسی نوشته شده، از پیش نگاهی تنها کردگرایانه درباره ی این منطقه گزینش کرده اند و به شما خوراک علمی بسته ای می دهند. از علل این کارشان، می توان نوعی جهت گیری سیاسی علیه حکومت های وقت، به شمار آورد. از کتاب های تاریخ کرمانشاهان، می توان از این کتاب یاد کرد:

- کرمانشاهان و تمدن دیرینه آن شامل: اوضاع طبیعی، جغرافیایی، تاریخی، اجتماعی و اقتصادی (۲جلدی)- ایرج افشار سیستانی.

|| درباره ی لهجه ی فارسی کرمانشاهی و تاریخ زبان فارسی در این دیار، منابعی ارزشمند کار شده اند، ولی بسیار اندک و محدود اند. آثار جناب دکتر میر جلال الدین کزازی از این دست اند که برخی شان را پیش از این شناساندم. به همچنین:

- ۱- همین کتاب.
- ۲- پایان نامه ی ((بررسی فرایندهای واجی فارسی کرمانشاهی براساس واجشناسی خودواحد- اعظم خسروی، راهنمایی خسرو غلامعلی زاده و مشاوره ی عامر قیطوری))
- ۳- مقاله ی ((فعل در فارسی کرمانشاهی- زهره بهجو))
- ۴- مقاله ی ((زبان گونه های اجتماعی در گویش فارسی کرمانشاهی- وحید رنجبر چقا کبودی))
- ۵- مقاله ی ((تحلیل مورایی کشش جبرانی در گویش فارسی کرمانشاهی- سمیرا احمدی ورمزانی و مهدی فتاحی))

||| در شاعران: (بیشتر ترانه)

- ۱- فرشید یوسفی (پیام و فرشید)
- ۲- یدالله بهزاد ایوانی کرمانشاهی (بهزاد)
- ۳- محمدرضا فتاحی (تندر) - دارای مجموعه شعر کامل به این لهجه-
- ۴- علی اشرف نوبتی (پرتو)
- ۵- منوچهر ناصحی (پپو و پاییز) - دارای مجموعه شعر کامل به این لهجه-
- ۶- علی لیمویی (ثابت) - دارای مجموعه شعر کامل به این لهجه-
- ۷- نوروز قادری

|||| در بخش فرهنگ واژگان، کتاب های:

- ۱- فرهنگ لغات گویش کرمانشاهی - خسرو حیدرزاده (دیباچه محمدرضا همزه ای)
- ۲- واژه نامک گویش کرمانشاهی - علی لیمویی (دیباچه میرجلال الدین کزازی و ایرج افشار سیستانی)
- ۳- همین کتاب

||||| در گزارشگران تحلیلیگر:

- ۱- محمود ظریفیان - الگو: روزنامه ی باختر کرمانشاه-
- ۲- بهزاد خالوندی - الگو: فصلنامه ی فروزش-
- ۳- حمید مولایی فر - الگو: روزنامه ی باختر کرمانشاه-

||||| در پژوهشگران جداسازی فارسی کرمانشاهی با فارسی سخن گفتن کرد های استان کرمانشاه، مقاله های:

- ۱- بررسی تداخل نحوی کردزبانان کلهر ساکن کرمانشاه به هنگام تکلم به زبان فارسی معیار - خسرو غلامعلی زاده، عامر قیطوری و اکرم کرانی
- ۲- بررسی خطاهای واژگانی دوزبانه های کردزبان ساکن کرمانشاه به هنگام تکلم به زبان فارسی معیار - اکرم کرانی، خسرو غلامعلی زاده و عامر قیطوری

||||||| در ارزیابی بی پرده، بی پروا، ضد شبهه، دسته بندی شده، راهگشا و نوین:

- همین کتاب

||||||| در آوازخوانی و رسانه:

۱- سید اسماعیل پیرخردی (تک آهنگ)

۲- جلال نصیری (دو آهنگ و یک دکلمه)

۳- و دیگران، که با احترام، ولی بیشترشان -جدا از بحث پایین بودن ارزش ادبی و محتوای بیشتر سروده ها- یا به خوبی با بیان درست این لهجه آشنا نیستند یا کنار همین مشکل، تعلق خاطری نیز به آن ندارند و تنها می خواهند کاری جذب کننده و طرفدارساز انجام دهند. دو خواننده ی پیش هم دست کم از قاعده ی نخست، مستثنی نیستند.

/ در بحث رسانه نیز، در رادیو و تلویزیون کرمانشاه و شبکه های اجتماعی، عموماً همین مشکلات وجود دارد.

نسبت به لهجه ی فارسی کرمانشاهی و تاریخ زبان فارسی در این دیار، تفاوتی که این اثر با آثار پیش دارد، این است که: ۱. سرنخ هویت نژادی پارسی این زبان و لهجه را مستند و مستدل نشان می دهد. ۲. کلیت این لهجه را در دیدگاه گرفته است. ۳. اطلاعات کلان، دسته بندی شده و فشرده به دست می دهد. ۴. شخصیت دار بودن لهجه را به عرصه ی نمایش می گذارد. ۵. زیر تأثیر قوم گرایی به ویژه کردگرایی و بیشتر بودن کردها در این زمین نیست. ۶. در کنار دیگر مباحث کتاب، دارای پیام و هدف کاربردی است.

نسبت به تفاوتش با فرهنگ واژگان یاد شده: ۱. ریشه ی مستقل پارسی این زبان و لهجه را می نمایاند. ۲. وارد جزئیات زبانی-ادبیاتی همچون ریشه شناسی و ترکیب شناسی شده است. ۳. بازبررسی فرهنگی کرده است. ۴. واژه ها و گروه-واژه های نوپدیدآمده را نیز عرضه می کند. ۵. برخی کلمه ها و ترکیب ها را به علت خطاداری، بی معنایی، بومی نبودن و بی ادبانگی نیاورده است. ۶. چکیده است. ۷. برداشتی کردگرایانه و طفیلی گون از واژه ها ندارد. ۸. همراه با برخی اصطلاحات و ضرب المثل ها شده است. ۹. در کنار دیگر مباحث کتاب، دارای پیام و هدف کاربردی است.

نسبت به ارزیابی بی پرده، بی پروا، ضد شبهه، دسته بندی شده، راهگشا و نوین در این کتاب: سخن بیدار کننده ی دلسوزانه ی با راهکار که با تلنگرش، همچون سربازی استوار، تکلیف خودشناسی و ارتباطات فرهنگی را مشخص کند، بهتر از مدارا کردن هویت باخته و خودباختگی فرهنگی است. بایسته و لازم پرداخته شده است.

۱۰. لهجه، مهم تر از واژه

به دید بنده چنین می رسد که چون هویت اصلی یک لهجه، به مرزهای آهنگین و ریخت های آن است، اگر واژه ای در آن لهجه، دیگر گفته نشود، به اصل لهجه آسیبی وارد نمی گردد، ولی اگر آهنگ و ریخت لهجه، آسیب ببیند، صرف گفتن واژگان ریشه دار آن لهجه، ریشه ی آن لهجه را پاینده نمی کند. مثلاً اگر کرمانشاهی ای که در شهری دور از اینجا بزرگ شده، واژه هایی را که در واژه نامه ی این کتاب آمده با هویت کرمانشاهی شان نداند و آن ها را با تأثیر خانواده اش با لهجه ی فارسی آن شهر تلفظ کند، واژه زنده مانده اما لهجه مُرده است و چه بسا کسانی آن کلمات را به نام آن منطقه بشناسند! منتهی، کرمانشاهی ای که با لهجه ی فارسی کرمانشاهی بزرگ شده، حتی اگر این کلمه های ویژه و بومی را هم نداند، واژه های فارسی کلان را با آهنگ خودش بیان می کند، می تواند واژه هایی را بومی سازی کند یا با ریخت بومی، واژه بسازد و ریشه ی لهجه و هویت آن زنده بماند!

این سخنان به این معنا نیست که واژه ی بومی، ارزشی ندارد، بلکه به این معناست که اگر پایبندی به واژه ی بومی را مهم تر از پایبندی به لهجه (آهنگ و ریخت) بدانیم، به لهجه آسیب می زنیم. و گرنه شکی در این نیست که واژگان یک زبان و لهجه، سرگذشت و حافظه ی آن هستند. لهجه، روح زبان است. واژگان، روان زبان اند. پایبندی به ریشه دار سخن گفتن، تن زبان است.

برای همین، یکی از سخنانی را که در بخش ((پیشنهاد ها)) می خواستم بیاورم، همین جا می آورم و آن هم این که روی سخنم به بزرگواران کرمانشاهی ای است که این لهجه را دوست دارند یا دست کم آن را پاس می نهند، مطالعات زبان و ادبیات فارسی دارند، دانشجو یا آموزشگر آن هستند و خلاصه دغدغه ی ادبی دارند: بنده با توانایی اندک و وقت محدودم، در این کتاب درباره ی فارس و فارسی کرمانشاهی، سخنان فصل الخطاب، راهنما و واژه نامه ی نوینی ارائه نموده ام، حال، شما که اهل این دیارید، به شاخصه های آن و اصلاحش ارج می گزارید و علاقه و تخصص خودتان را زبان و ادبیات فارسی می دانید، واقعاً چه اولویتی مهم تر از این باید داشته باشید که با همکاری همدیگر، یک کتاب مفصل درباره ی پایه ها و قواعد ((لهجه ی فارسی کرمانشاهی)) بنویسید؟! اگر شما این کار را نکنید، چه کسی این کار را بکند؟! آیا این خاک، این حال و هوا و این فرهنگ بدفرهنگ شده، حقی بر گردن شما ندارد که به دادش برسید؟! مگر غیر از این است که شما در این دامان بزرگ شدید و به قول لهجه ی فارسی اش ((نازار)) شدید؟! چرا انجمن های ادبی پویا و زنده برپا نمی کنید؟! جایی ندارید؟! مگر خیابان، زمین و چمن خدا را از شما گرفته اند؟!!

چرا نمی نویسید؟! چرا گفتگو نمی کنید؟! چرا به ((انسان)) کمک نمی کنید؟! رنج انسان را می توان از راه ((ادبیات)) هم کم نمود. مگر نه این است که خدای بزرگ در قرآن کریم فرمود:

ادیب، می تواند در راه هدایت باشد، به شرط این که چنین باشد: ... ((... آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا ...)) ... ((... ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و خدا را بسیار به یاد آورده و پس از آنکه مورد ستم قرار گرفته اند یاری خواسته اند ...))^{۱۳}

۱.۱. روشنگری هایی درباره ی بخش ((زبان)) این کتاب

ویژگی های دگرگون این واژه نامه را پیش از این برشمردم.

توضیح بیشتر این که تا آن جایی که توانستم، این جزئیات زبانی را طبیعتاً نیاورده ام، با همه ی نمونه های مثالی شان: ضمیر جمعی تأکیدی فعل (ان: تلفظ: آن/ بُرْدیمان و خُورْدیمان)، حرف بسیار مشترک (أ: از)، آوا (َ: داییه و گِرِفْتَه /: خُنْک و دِمَاغ)، ضمیر اشاره ای پسوندی (گه و گاهی قدیمی که: کِتَابْگه / کِتَابْگه و دَرْگه / دَرْگه - م: جَانِم و دِلِم)، نخستین مُصَوِّت (مُ: مُكْفَتَن)، فعل نخست تأکیدی (بُودُودَن: واو میان دو لبی) و فعل های ریخت پیوندی (چیدُودَن: واو میان دو لبی) و ... اگر توفیق بود، در فرصت دیگری به آن ها خواهم پرداخت.

واژگان و عباراتی را که درونمایه شان توهین به قومیت های دیگر بود، نیاوردم. این واژگان، به روشنی اثبات می کنند که گروه هایی فارس، انبوه، با سابقه و نسبتاً دست به کار در این شهر بوده اند که خودشان را بنا به علت های گوناگون اجتماعی، به خصوص رو به روی کردها (رأس دیگران) می دیده اند، که آوردن این واژگان، به دلالت های این اثر توان افزون تری می بخشید، اما من با اخلاق علمی ام اجازه نمی دهم که دامن زدن به ((مهربانی مردمی)) را قربانی پر دلیل تر شدن نوشته ام بکنم، برای همین، آن ها را نیاورده ام.

هر واژه ای که آن را به زبانی دیگر نسبت نداده ام، فارسی است.

اگر روی گونه ی تلفظ حرفی تأکید نکردم، تلفظش آزاد بوده است.

^{۱۳} ر.ک: (۱۴۰۰/۴/۲۴)، پارس قرآن، قرآن کریم، الشعراء، آیه ۲۲۷، ترجمه ی محمدمهدی فولادوند، بی تا،

((شخص ها)) و ((مکان ها)) را به دلیل اندک بودنشان، در ((واژه نامه)) آوردم. در بخش های پیوست شده ی ((اصطلاحات)) و ((ضرب المثل ها))، فقط نمونه هایی برای آشنایی نشان داده ام و وارد گفتار های ارزیابی نیز نشده ام و این شاء الله در جستار تخصصی خودشان در فرصتی مناسب، خواهم پرداخت. پس از نوشتن واژه نامه، درآمد را نوشتم و در این بازه، اندیشه ی نوشتن برخی از اصطلاحات و ضرب المثل ها نیز به ذهنم گذشت که با این ویژگی ها کار پایان پذیرد، ولی در این میان، واژه ها و عباراتی دوباره افزون شدند و فرصت توقف نوشتنم را تا هنگام پایان یافتنشان و آماده سازی کتاب، قرار دادم. تا هنگام پایان یافتن این گونه نوشتنم، به حد اقل ضروریات و داده هایی که برایم در مسیر، دم دستی و روشن وار بودند، بسنده کردم، و گرنه برگه های این کتاب، دست کم باید دو برابر می شد، ولی این با مأموریت شخصی ام که زود واگذر کردن این اثر به جامعه برای پر کردن خلأ بود، ناساز بود.

اکنون، هنگام نگاهی انداختن بر واژه نامه ی این کتاب است. پس از نگاه گذرای تان، به ادامه دادن این متن باز گردید. با سپاس.

بعد از نگاهتان و پایان دادن به این بخش های اندک رو به پایان، ((واژه نامه)) برای شما آماده ی بهره برداری است.

۱۲. پیشنهاد ها

به جز پیشنهاد پیشینم در بخش (۱۰) مبنی بر نگارش ((دستور فراگیر لهجه ی فارسی کرمانشاهی))، بایسته و شایسته می دانم که اهل ادب این دیار و این کشور، نگذارند گنجینه ی فرهنگ و ادب این مرز و بوم گرامی، بی احترام گردد. به این گونه که در راستای این نوشتار، از دغدغه مندان آشنا به فرهنگ این خطه ی ایران، درخواست می کنم که به اندیشه ی تدوین این نویسه ها باشند: ۱. ((دانشنامه ی کرمانشاه)). ۲. ((واژه نامه ی مفصل فارسی کرمانشاهی)). ۳. نوشتن دلتوشته و داستان و رمان با دیالوگ هایی دقیق از این لهجه و ساخت دکلمه و کتاب گویای آن. ۴. سرودن شعر سنتی و ترانه های پرآرایه به این لهجه و ساخت آهنگ های سنتی و پاپ بر پایه ی این سروده ها با یادگیری از استادان برجسته ی آواز و موسیقی ایرانی.

برای همه ی این کار ها و اصلاً پیش از هر کار خیری، باید و باید و باید تلاش بکنید که یاد بگیرید و یاد بگیرید و یاد بگیرید. برای دستور نویسی، دانشنامه نویسی، واژه نامه نویسی، نوشتن و گفتن و سرودن و خواندن، باید سال ها از استادان این دانش ها و آثارشان یاد بگیرید. تا دانسته ای نباشد، آموزشی هم نخواهد بود. نمونه، برای گویندگی درست

این لهجه، دست کم باید به اهالی این لهجه یا بزرگانی که به جز اهلیتش، ادب پرورده اند، برگشت کنید، همچون استفاده از نوشته ها و رهنمود های جناب دکتر سیدجلال الدین کزازی، گویندگی های آقای عبدالرضا آرمانده از شعر های مرحوم آقای محمدرضا فتاحی (تندر) و ...

۱۳. ادامه با من

من چون سنگر دفاع از فرهنگ خودم را رها شده می دیدم، تلاشم این بود که با برقراری اصلی ترین و مهم ترین مطالب، هرچه زود تر این کتاب را سربازوار، آماده و کاربلد، به این سنگر فرهنگی برسانم که همیشه در رو به روی چشمان کسانی که خودشان را می خواهند در برابر آن بگذارند، روشنگر این راه برای دیگران و رزمنده ی دفاع از این هویت باشد، حتی اگر شهید شود و حتی اگر روزی این هویت کاملاً به فراموشی سپرده شود. من تا آخرین توانم در این وضعیت، به این پیمانم عمل کردم و نمی توانم به جای دیگران تصمیم بگیرم. برای همین، من این کتاب را یک ارزیابی شتاب زده نوشتم، که دست کم، ((آغاز)) آغاز گردد. اما روشمند، راهگشا و روشن کننده ی تکلیف نوشتم. تا این هنگام، هیچ گاه خودم را این قدر مسئول ندیده بودم. اصلی ترین دغدغه ی این روز هایم، پیشکش این کتاب به جامعه ی ایران بود. تنها خدا می داند که این کتاب را با چه حالی و تخمیناً در دو ماه نوشتم. من این نوشته را بیشتر از این که یک ارزیابی ادبیاتی بدانم، یک کار ایمانی می دانم.

در نزدیک شش سالی که در قم درس می خواندم، برای ارتباط آسان تر با مردم، به فارسی تهرانی حرف می زدم. پس از اندیشه ی نوشتن این کار، با خودم گفتم که برای نگهداری از شخصیتم، از این پس حتی اگر در بیرون از غرب ایران یا مناطق و جمعیت هایی که زبان، گویش و لهجه های ایرانی غربی هم دارند بودم، باز به فارسی کرمانشاهی سخن بگویم، ولی روشن است که بنا به تناسب، عامیانه و رسمی بودنش دگرگون می شود. نسبت به متن هم، اگر به فهم امروزی اش آسیب نمی زد، تا آنجایی که می توانستم از واژگان پارسی سرّه (ناب) به کار می گرفتم.

باید بی تعارف سخن گفت که خود را فریب نداد. کرمانشاه، شهر و استان من است، ولی نه به این معنا که چون دیار من است، پس شایسته ی بهترین ها است. حقیقت تلخ این است که امروز، یکی از نما های آشفتگی اجتماعی ایران را می توان به خوبی در این پهنه دید. تاریخش خوب و با پسند است، اما نه چیزی که پیوسته آن را در بوق و کرنا کنیم. هر چه بودند، برای خودشان بودند، امروز ما چه وضعیتی داریم؟! در وضعیتی این مطالب را می نویسم که جوانی همچو من، در ظاهر این زندگی این روز ها، آینده اش ناپیدا است. مردم ما خوب اند، مهربان اند، اما این جهان، این

جامعه و این سیاست، به جوانی و به خوبی های ناچیز من و امثال من، رحم نکرد. آدمی مثل من، برای حال خوب این مردم، صبر کرد، ولی کسی برای ما، صبر نکرد. ولی و صد ولی، که ((ما)) برای ((انسان)) رحم و صبر خواهیم کرد. شرافت، اصل است و می ماند. ایران را باید با هم دید. درست است که من در حال حاضر، شایستگی عمومی برای این روز های این دیار نمی بینم که بگویم می خواهم حقتان را بگیرم، منتهی باید این شایستگی ها را پیدا کنیم، بیرون بکشیم و پرورش دهیم. این درست است. این مورد نیاز است. سرزمین های ایران، تکمیل کننده ی یکدیگرند. انسان ها، مکمل همدیگر اند. پس باید حواسمان به فرهنگ یکدیگر باشد. برای هم، بنویسیم، بگویم و وقت بگذاریم.

خدای مهربان از ما آبادانی همه جانبه خواسته است و خیلی چیز خوبی هم خواسته است: ((... هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَعْمَرُوهُ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ)): ((... او شما را از زمین به وجود آورد و از شما خواست که در آن آبادانی کنید؛ بنابراین از او آموزش بخواهید، سپس به سوی او بازگردید؛ زیرا پروردگارم [به بندگانش] نزدیک و اجابت کننده دعای آنان است.))^{۱۴} و به راستی که ((عُمَرَتِ الْبُلْدَانَ بِحُبِّ الْأَوْطَانِ)) [بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۴۵]؛ (شهرها با حب وطن آباد می شود) و ((مِنْ كَرَمِ الْمَرْءِ بُكَائُهُ عَلَى مَا مَضَى مِنْ زَمَانِهِ وَ حَيْنَهُ إِلَى أَوْطَانِهِ)) [بحار الأنوار، ج ۷، ص ۲۶۴]؛ (از نشانه های ارزش و شخصیت انسان آن است که نسبت به عمر از دست رفته (که در آن کوتاهی کرده است) اشک بریزد و نسبت به وطنش علاقه مند باشد. [از امیرالمومنین علیه السلام، به گزارش از تارگانه آیت الله ناصر مکارم شیرازی.]

خب با سپاس از خدای آفریننده، تا این جا توانستیم اندکی هم که شده به این آیه عمل کنیم: ((يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ)): ((ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و ملت ها و قبیله ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. بی تردید گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست. یقیناً خدا دانا و آگاه است.))^{۱۵} که ۱. لازمه ی آغاز زندگی دینی، شناخت و بزرگداشت همدیگر است. پس از این که توانستیم یکدیگر را بپذیریم، وارد مرحله ی دیگر دین می شویم که یک پله بالاتر از مباحث این کتاب و دیگر انسانی و جهانی است و آن این که: ۲. ابزار بزرگواری و خوب زندگی کردن،

^{۱۴} ر.ک: (۱۴۰۰/۴/۲۷)، پارس قرآن، قرآن کریم، هود، آیه ۶۱، ترجمه ی حسین انصاریان، بی تا،

^{۱۵} ر.ک: (۱۴۰۰/۴/۲۷)، پارس قرآن، قرآن کریم، الحجرات، آیه ۱۳، ترجمه ی حسین انصاریان، بی تا،

بر پایه ی فرموده ی همین آیه و دیگر آیات، تلاش در رعایت هم زمان (الف) تقوا: گناه نکردن، (ب) داشتن دانش بهره‌بخش رو به آخرت^{۱۶} و (ج) عمل به رفتار های درست و انسانی^{۱۷} است و ۳. پله ی همیشگی بعدی، رسیدن به کمال ابدی در راه بندگی دائمی خدا است.^{۱۸} بندگی خدا، از راه های همیشگی و دلنشین سه گانه ی دین در اعتقادات، اخلاق و احکام در چهار حق حق النفس، حق الناس، حق الطبیعة و حق الله، بر پایه ی عقل سلیم، کتاب قرآن و سنت رسول خاتم و اهل بیت (سلام الله علیهم) است. کمال آشکار شدن برپایی دین و زندگی ناب در دنیا، حکومت حضرت حجت بن الحسن (عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ) خواهد بود و کمال آشکار شدن برپایی دین و زندگی ناب، آخرت خواهد بود. عدالت، درستی و رستگاری همیشگی.^{۱۹}

^{۱۶} ((... هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ...)): ((... آیا کسانی که معرفت و دانش دارند و کسانی که بی بهره از معرفت و دانش اند، یکسانند؟ ...)): ر.ک: (۱۴۰۰/۴/۲۷)، پارس قرآن، قرآن کریم، الزمر، آیه ۹، ترجمه ی حسین انصاریان، بی تا، parsquran.com

^{۱۷} ر.ک: الشعراء، ۲۲۷.

^{۱۸} ((وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ)): ((و جن و انس را جز برای اینکه مرا پرستند نیافریدیم)): ر.ک: (۱۴۰۰/۴/۲۷)، پارس قرآن، قرآن کریم، الذاریات، آیه ۵۶، ترجمه ی حسین انصاریان، بی تا، parsquran.com

^{۱۹} ر.ک به کار های پخش شده از: سید موسی صدر، سید صدرالدین صدر، محمد حسین کاشف الغطاء، سید محمود طالقانی، سید رضا صدر، حسینعلی منتظری، سید محمد حسینی بهشتی، سید محمد باقر صدر، سید جعفر مرتضی عاملی، سید علی حسینی سیستانی، محمد ابراهیم جناتی، احمد مهدوی دامغانی، سید حسن افتخار زاده، احمد پاکتچی، محمد کاظم شاکر، سید عمار نخجوانی، علی شریعتی، مصطفی چمران و ...

با سپاس از همه ی شما خوانندگان گرامی و بزرگوارانی که نامشان در این کتاب آمده است. نقد ها، پیشنهاد ها و پندهای شما را پذیرا هستم.

می توانید از این چهار روش در اینترنت، با بنده ارتباط برقرار کنید:

E-Mail: amirrezaetri@yahoo.com

amirrezaetri.blog.ir

Instagram: [amirreza.etri](https://www.instagram.com/amirreza.etri)

Telegram: [saghalaynii](https://www.telegram.com/saghalaynii)

۱۴۰۰/۴/۲۹

کرمانشاه

امیر رضا عطری کرمانشاهی

۲- زبان:

۲-۱. واژه نامه:

الف:

آ:

آ: ۱. آری. ۲. آهان.

آباجی: [ترکی: آغاباجی^{۲۰}] خواهر. آبجی [صمیمانه].

آبرا: [ترکی^{۲۱}-مغولی^{۲۲}+فارسی: آقابرادر] برادر جان.

آبشوران: ۱. جریان آبی که از میان شهر می گذرد. ۲. محله ای کشیده در میان چند محله ی شهر کرمانشاه.

آخُون: [در شیعیان] [شاید مخففی از آغا + خُوندِ گار، به معنی خداوندگار^{۲۳}] آخوند. روحانی.

آخُونی: طلبگی.

آدای: آقا دایی. دایی جان.

آرَحِیم: [رحیم: عربی] ۱. آیت الله آقا رحیم آل آقا، از علمای اواخر دوره ی قاجاریان. ۲. مسجد قدیمی آیت الله آقا رحیم آل آقا.

^{۲۰} لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا و دیگران، واژه یاب، آبجی.

^{۲۱} همان، آقا.

^{۲۲} فرهنگ فارسی معین، محمد معین، سید جعفر شهیدی و ۴۰۰ دانشجو، واژه یاب، آقا.

^{۲۳} لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا و دیگران، واژه یاب، آخوند.

آری: آره^{۲۴}. بله.

آستوری: [آرامی] آسوری. آشوری. مسیحی آشوری.

آشیخادی: [شیخ و هادی: عربی] [فارسی-کردی] ۱. آیت الله شیخ محمد هادی جلیلی، از علمای اوایل دوره ی پهلوی. ۲. مسجد قدیمی آیت الله شیخ محمد هادی جلیلی.

آشورا: ← آبشوران.

آقا: [ترکی] [در شیعیان] آخوند. روحانی.

آنا: [حرف ندا] [شاید ((این همان است))، ((اینهاش)) و ((اینهاش^{۲۵})) باشد] ۱. اینه. همینه. ۲. بگیری. ۳. حواست به من باشه.

آو: [واو میان دو لبی] آب.

آه: آری. آره.

آب پَر: لبه ی برجسته ی بام.

آتش رَفْتَنِ بَه بَالَا وَ پَایِن: ← آتش رفتن به.

آتش رَفْتَنِ بَه: ۱. [با فعل ماضی نقلی ناقص ((رفته)) و وصف نفرین وار کسی که با سرد کردن یک مکان در روزهای سرد، اعضای آن مجموعه را لرزان کند: آتش رفته بشش! ۲. [با فعل و وصف پیشین] برای کسی که بسیار شلوغ کاری می کند: آتش رفته بششان! ۳. [با فعل مضارع التزامی گفتاری ((بره))]

^{۲۴} بیشتر در فارسی مناطق نوار میانی ایران، به ویژه فارسی تهرانی (تهرونی).

^{۲۵} فارسی کرمانشاهی.

نفرین دچار شدن دو گونه شخص پیشین، به آتش گرفتگی فرضی: [برای نمونه ی جمع:] **أَكِهَ آتِشِ بِرَه** به همه‌شان!

آش عَبَّاسَعَلَى: [عَبَّاس و عَلِيّ: عربی] **آشِ وَسَلَى**. گونه ای آش مقوی و گوشت دار ویژه ی شهر کرمانشاه.

آشِ وَسَلَى: ← آش عباسعلی.

آلِنِ كَرْدَن: درست کردن شیره ی توت و خرما در **مَشَك**مانندی به نام ((هیزه)) که در اصل یک کره گیر و کره دان است.

آوَه روت شُدَن: [واو میان دو لبی] [آن آب داغ به رویت ریخته شدن] آب داغ روی کسی ریخته شدن. با آب داغ سوختن.

أ:

أ: از

أَقَص: [قَصَد: عربی] از قصد. آگاهانه.

أَك: [أَكَّ] [حرف ندا] ۱. ای وای. ۲. ای شگفتا.

أَكَّه: اگر.

أَلْحَمْدُ بِه خَيْرِت: [أَل، حَمْد و خَيْر: عربی] عبارتی در پاسخ به: ۱. پرسش هایی مانند: ((بِهْتَرِي أَلْحَمْدُ لِلَّهِ؟!)). ۲. شکرگزاری به درگاه الهی برای طرف مقابل با عبارت های ((أَلْحَمْدُ لِلَّهِ)) و ((أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)).

أَيَّ: [حرف ندا] بیزاری و چندش.

آی: [حرف ندا] خستگی و بیزاری ناگهانی.

آ جور: از جورِ مانند.

آ تُخْم بُرْدَن: مانند سازی به از تخم رفتن مرغ به دلیل ترس و دسترفت آرامش. ترساندن.

آ تُخْم رَفْتَن: توضیح آغازین، مانند ((آ تخم بردن)). ترسیدن.

آ جا دَر رَفْتَن: ۱. خودپسند شدن. ۲. تازه به دوران رسیده شدن.

آز خود مَرسی: [مرسی: فرانسوی] [کنایی و طنز] خودپسند.

آگه هی: [فارسی تهرانی هم] ← آک.

آنه چنه: [با مصدر ((گرفتن))= دچار شدن] نفرین دچار شدن شخص پُرحرف به بیماری فرضی له شدن

چانه: آنه چنه بگیری!

آی بری بدبختی: [آی بدبختی] اظهار مشکل دار شدن.

آی بری خوشبختی: [آی خوشبختی] اظهار مشکل دار شدن.

آی جانمی هی: اظهار خوشحالی برای تجربه کردن حال خوب با کنار یک شخص بودن یا درک

توانایی و مهارت او.

آی دَرِدِتْ به جانم: ← آی جانمی هی.

آی رو: ای وای.

ا:

اِسْتَمْبُولِي: [ایستانبول: ترکی ۲۶] ۱. غذای مشهور ((استامبولی)). ۲. ظرف بزرگ برای ساخت ملات سیمان و ماسه.

اَقْد: [قَدْر: عربی] انقدر. اینقدر.

اَقْدَه: انقده. اینقده. این قدر.

اِمْرُو: امروز.

اِنَاخْتَن: انداختن. [دستوری: بناز: بنداز.

اِمَامِ زَمَانِ نِگْهَدَارِت: [امام و زمان: عربی] [شیعیان] حضرت مهدی (علیه السلام) نگهدارت باشد.

اِی هِی: اظهار بیزاری از رویداد پیاپی یک چیز ناخواسته یا برخورد چندیدن باره با یک شخص ناپسند.

ا:

اُسا: استاد.

اُفْتَادَن بَه زَحْمَت: [زَحْمَة: عربی] عبارتی برای سپاسگزاری از شخص خدمت کننده. [برای نمونه، به مخاطب: [اُفْتَادِي زَحْمَت.

^{۲۶} زبان ترکی گویش استانبولی (شنیدن از صدای مترجم ((اپلیکیشن گوگل ترنسلیت))).

ای:

ای: این.

ایجو: [ایجور و ایجوری] اینجور.

ایلا: این لا. این ور. این سمت.

اینجانّه: اینجا.

ایوت: نگهداری.

ای سَفَر: [سَفَر: عربی] این بار. این سِری. این دفعه.

ایشان اوشان: این شان اون شان. این شان آن شان. این شان و آن شان کردن. هنگام دراز کشیدن، این

سمت و آن سمت کردن.

ای وَر: این ور. این طرف.

ای وَر او وَر: این طرف آن طرف.

او:

او: اون^{۲۷}. آن.

اوجو: [اوجور و اوجوری] اونجور^{۲۸}. آنجور. آنطور.

^{۲۷} بیشتر در نوار میانی ایران، به ویژه تهرانی.

^{۲۸} بیشتر در نوار میانی ایران، به ویژه تهرانی.

اولا: اون لا. آن لا. آن سمت. آن سو.

اونجانَه: اونجا. آنجا.

او ور: اون ور. اون طرف.

ب:

باعث: [عربی] مُسَبَّبِ بدبختی.

باقله: [یونانی] ^{۲۹}: شاید از فاسولیا: به معنای لوبیا ^{۳۰}-عربی: باقلاء ^{۳۱}-فارسی ^{۳۲}، نمونه هایی از گونه ی بیان در همین ۵ تلفظ پیش رو: [باقالی ^{۳۳}. باقلا. همین بیان یادشده ی کرمانشاهی اش. باقلی. باقلا.

بال: بازو. دست.

بالابان: پشت بام. بام.

بالوک: [پارسی باستانی: پالو، بالو، واژو، وارو، کوک ^{۳۴}] [شاید آمیزه ی بالو+کوک] زگیل. خال گوشتی.

^{۲۹} فرهنگ فارسی عمید، حسن عمید، فرهاد قربان زاده و ۲۵ پژوهشگر، واژه یاب، باقلا.

^{۳۰} (شنیدن از صدای مترجم ((اپلیکیشن گوگل ترنسلیت))).

^{۳۱} فرهنگ فارسی عمید، حسن عمید، فرهاد قربان زاده و ۲۵ پژوهشگر، واژه یاب، باقلا.

^{۳۲} فرهنگ فارسی معین، محمد معین، سید جعفر شهیدی و ۴۰۰ دانشجو، واژه یاب، باقلا.

^{۳۳} تهرانی.

^{۳۴} ر.ک: لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا و دیگران، زگیل.

بانگلان: بان + گل + ان = بان^{۳۵}: بام + گل: خاکِ خیس، یا گلِ دادن (قلِ دادن / غلتِ دادن)، یا هر دو اش + ان: پسوند قیدساز فارسی: گل (خشت) پشت بام را با غلتاندن، هموار کردن. ابزار سنگی استوانه ای و دارای میله ی فلزی که با آن، ناهمواری های پشت بام خانه های خشتی را پس از بارش های سرد سال، با گشتاندنش یکنواخت می کردند.

ب: پ. پس: ب نَرَفْتی؟! ب نَرَفْتی!؟

ب: به: برای حرف آغاز فعل ((بگو))، بگو^{۳۶}، و سوگند خوردن به قرآن کریم: بقرآن.

بخت: تهمت زدن.

بذارمان: بگذارمان. ولمان کن. اذیتمان نکن (رها کردن شخص یا تردید در خبر یا هر دو اش).

برار: [برای: فارسی - کردی] برادر.

براری: ای برادر [صمیمانه].

بری: برای.

بریدَن: [مضارع التزامی] [همه ی فعل ها با واو میان دو لپی] بُورَم، بُوری، بُورَه، بُوریم (بُوریمان)، بُورین (بُورینان)، بُورَن. [مضارع اخباری شان با جایگزینی ((م)) به جای ((ب)) به دست می آید.] / [ماضی بعید] بُریدُودَم، بُریدُودی، بُریدُود، بُریدُودیم (بُریدُودیمان)، بُریدُودین (بُریدُودینان)، بُریدُودَن. [ماضی استمراری] مُوریدَم، مُوریدی، مُورید، مُوریدیم (مُوریدیمان)، مُوریدین (مُوریدینان)، مُوریدَن. [دستوری] [در صورت لزوم، با ضمیر] بُور، بُورین [بُورِش، بُورِشان، بُورِش، بُورِشَن].

برانش: برورد کارت. برو پی کارت.

^{۳۵} فارسی کرمانشاهی.

^{۳۶} ((بوگو)) هم گفته می شود.

براگم: ای برادرم [صمیمانه یا دلسوزانه یا هر دو اش].

بُردَن: [مضارع التزامی] [همه ی فعل ها با واو میان دو لبی] [بوورَم، بووری، بووره، بووریم (بووریمان)، بوورین (بوورینان)، بوورَن. (مضارع اخباری شان با جایگزینی ((م)) به جای ((ب)) به دست می آید.)/ [ماضی بعید] بُردوَدَم، بُردوَدی، بُردوَد، بُردوَدیم (بُردوَدیمان)، بُردوَدین (بُردوَدینان)، بُردوَدَن. [ماضی استمراری] موورَدَم، موورَدی، موورَد، موورَدیم (موورَدیمان)، موورَدین (موورَدینان)، موورَد. [دستوری] [دستور و نهی، در صورت لزوم با ضمیر] بوور، بوورین [بوورِش، بوورِشان، بوورِینش، بوورِینشان]. [نهی] نُور. نُورین [نُورِش، نُورِشان، نُورِینش، نُورِینشان].

بُرو: [واو میان دو لبی] ((ب)) آغازین فعل های دستوری در زبان فارسی ملاک (زبان فارسی ریشه دار و رسمی نوشتاری ایران)، مکسور است، مانند: بَخُور، بپوش، بنشین و ...، پس در حقیقت این نوع تلفظ فعل دستوری ((رفتن))، یک بیان ((باستانی)) می باشد. [بُرو [بدون تلفظ واو].

بری: [فارسی مشهدی هم] برای.

بَسْتَن: [مضارع التزامی] [همه ی فعل ها با واو میان دو لبی] [بووَسَم، بووَسی، بووَسَه، بووَسیم (بووَسیمان)، بووَسین (بووَسینان)، بووَسَن. (مضارع اخباری شان با جایگزینی ((م)) به جای ((ب)) به دست می آید.)/ [ماضی بعید] بَسْتُودَم، بَسْتُودی، بَسْتُود، بَسْتُودیم (بَسْتُودیمان)، بَسْتُودین (بَسْتُودینان)، بَسْتُودَن. [ماضی استمراری] مووَسْتَم، مووَسْتی، مووَسْت، مووَسْتیم (مووَسْتیمان)، مووَسْتین (مووَسْتینان)، مووَسْتَن. [دستوری] [دستور و نهی، در صورت لزوم با ضمیر] بووَس، بووَسین [بووَسِش، بووَسِشان، بووَسِینش، بووَسِینشان]. [نهی] نُوس. نُوسین. [نُوسِش، نُوسِشان، نُوسِینش، نُوسِینشان].

بِسْرُویدَن: [واو میان دو لبی] نگه داشتن. رازدار بودن. دَهْنِتِ بَسْرُوَه!: رازنگهدار باش!. دهن قرص باش!.

بَش: سهم. جدا شده.

بَشش: به او. برایش. بهش.

بَعَلَى: [عَلِيٍّ: عربی] به حضرت علی (علیه السلام) سوگند.

بِقَرَارِي: ← به قراری.

بُكُو: بُكُن. بُكُن.

بِلَخَه: هياهو. آشوب.

بِلَفَنَجَك: [پارسی باستانی: بُلَفَنَجَك، بُلَكَنَجَك، بُلَكَنَجَك^{۳۷}] انسان یا هر موجود ریزنقش و دوست داشتنی.

بِلَنَك: یکای شمارش پارچه جات، بیشتر لباس و بیشتر برای شستشو.

بِنَاوَه: [واو میان دو لبی] ۱. بنیاد. ۲. پی ریزی و زیرساخت سازه.

بَنَى: پس نیست.

بَوَكْر: ۱. بوی سوختگی. ۲. ماست همراه با بوی سوختگی در هنگام فرآوری.

بُورِيدَن: [بُرِيدَن] بریدن و پایان دادن جدل و درگیری. بُورِينَش دِيَه!: مشاجره تان را تمامش کنید دیگر!

بُوَه: [واو میان دو لبی] بابا.

بِيَجَامَه: پیژامه.

بِيِن: بین.

بِيِنِيِن: بینین. بینید.

بِيِنِم: بینم.

^{۳۷} ر.ک: لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا و دیگران، بوالفنجک.

باد سَوا کَرَدَن: [سواء: عربی] [واو میان دو لبی] باد معده را رها کردن.

بادَه قُل: [عوامانه] باد زیر پای کسی کردن: شجاعت کسی را برای انجام دادن کاری نادرست برانگیختن. زیر پای کسی نشستن [ضرب المثل].

با کَسی داشَتَن: با کسی مشکل و درگیری داشتن. باشت دارم!: دارم برات!

بَرِی چِه: برای چه؟

بَرِیق و باراق: [برق: عربی] [مُمال] زرق و برق.

بَچَه خورَدَه: [عوامانه] بچه کوچک ها. بچه های کوچک و خردسال.

بَس خُورَدَه: بست خورده. بسته شده. شکسته بندی شده. بازسازی شده.

بِکِ بِنِجِک: [گاهی بِنِ بِنِجِک] ۱. تَه تَه. ریشه. ۲. ته اطلاعات انسانی. بیشترین داده های خاندانی و آشنایی. اطلاعات پرس و جو شده. **بِکِ بِنِجِک** یارووه درآورده: [واو میان دو لبی] همه ی اطلاعات زندگی طرف را درآورده.

بِلِ باریک: [بِل: تابع مُهمَل] لاغر.

بِلِ و بازو: بازو. بَرِ بازو. بَر و بازو.

بِنِ جِگَر: بند جگر. جگر گوشه. عزیز دل.

بِنِ رَفَتَن: بند رفتن. ناگهان ساکت شدن. جا خوردن.

بِنِ قَن: بند قند. بندی که دور کاغذ کادوی کله قند می بندند و تا حدودی شُل است. **گَرَفَتِیدِمان بِنِ**

قَن !؟: مسخره مان کردی؟! ما را دست کم گرفتی!؟

بُورِگَه بُورِگَه: [بیشتر برای لُبنیات] باریکه باریکه. باریک باریک. بریده بریده.

بوق کَرَدَن: [کنایی] دَم کردن. شرحی شدن.

بُوَه پِيارَه: [عوامانه] بابا مرتیکه. بابا مَرِدِکِه. بابا مَرِدِک. یارو. طرف.

بُوَه ی بُوَه گَم: [واو میان دو لبی] [کنایی] [صمیمانه] ای بابای بابایم! ای کسی که آن قدر دوست دارم که انگار پدرِ پدرم هستی! [بوم، بُوَه گَم، بُوَه برارِم، بُوَه براگَم، بُوَه برارِگَم و برارِ بُوَهَم نیز از همین دسته عبارت ها است.]

بِه تون: [شهر تون در جنوب خراسان، برای کرمانشاهیان نمادی از دورترین شهرهای ایران نسبت به آن ها است. برای همین، هنگامی که کسی یا چیزی را ناخوشایند می دانستند، برای نشان دادن بیزاری شان، آرزوی رفتنش را به آن جا می کردند.] به تون برود! به عبارت معنایی دیگر: به درک!

بِه تون و طَبَس: [شهرهای تون و طبس در جنوب خراسان، برای کرمانشاهیان نمادی از دورترین شهرهای ایران نسبت به آن ها هستند. برای همین، هنگامی که کسی یا چیزی را ناخوشایند می دانستند، برای نشان دادن بیزاری شان، آرزوی رفتنش را به آن دو جا می کردند.] به تون و طبس برود! به عبارت معنایی دیگر: به درک!

بِه حَقِّ قُرْآن: گونه ای سوگند.

بِه رُوحِ رَسولِ اللهُ: گونه ای سوگند.

بِه قَراری: [توصیف] به اندازه ای.

بِه کی کیانی: گروه واژه ای برای توصیف قسم خوردن دیگران. به کی و کی سوگند: مُگفت به کی کیانی، رَفتم ولی نَبودن.

بی اُولت: [شاید از اُولیّة: عربی] بی فکر. بی عرضه. بی اولویت.

پ:

پَالْوَان: [پهلوان: پهلوی و منسوب به قوم پارت، به جهت نیرومندی و دلیری^{۳۸}] [محل همزه، آوایی میان

کشش فتحه و همزه است.] پهلوان.

پَیو: [فارسی - کردی] گل قاصدک.

پَخْشَه: [عوامانه] پشه.

پِرْچَه: یکپارچگی. پرتو.

پُرْسُخ: گستاخ.

پِسان: [عوامانه] پستان.

پِشی: [عوامانه] پیشی^{۳۹}. گربه.

پُفی: جگر سفید.

پَل: ۱. دست. بیخ دست. ۲. بخش زیر بغل پیراهن. [برای هر دو]: پَلِشَه گرفت، اِنَاخْتِش ایلا!؛ کتفش را

گرفت، پرتش کرد این ورا!

پَلْکَانْدَن: مشغول کردن.

پَلْکِیْدَن: مشغول بودن.

پَلْکِیْدَه: مشغول شده.

پَلِیْدَن: [پل خُورْدَن] پیچ خوردن.

^{۳۸} ر.ک: لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا و دیگران، پهلوان.

^{۳۹} تهرانی.

پَن: دردسر. بلا. مشکل.

پَنمیدَن: پف کردن. باد کردن. ورم کردن.

پَنمیده: پف کرده. باد کرده. ورم کرده.

پیالَه: کاسه.

پوَتَه: پشت انسان. پشت قفسه ی سینه. گُرده.

پوقاندَن: ترکاندن.

پوَقَه: [نام آوا] صدای ترکیدن.

پوقیدَن: ترکیده شدن.

پوکاندَن: پوک کردن. خشک کردن. خشکاندن.

پاین و بالا اُفتادَن: [تلفظ: پاینُ بالا] هول شدن. سراسیمه شدن.

پِت و پول: [تلفظ: پِت پُل] [پِت: تابع مهمل] پول. پول و پله.

پَخشَه کورَه: [عوامانه] پشه کوره.

پِرَخ و پارخ: [تلفظ: پِرَخ پَارخ] [نام آوا] خر و پف.

پَس آمدَن: برگشتن.

پَشَه دار: [کنایی] آزارگر. رنجاننده. سادیسمدار. آدم عجیب غریب.

پُف بُریدَن: از شدت چاقی و نیرومندی، ورم کردن.

پُف کَرَدَن: باد کردن. ورم کردن.

پَلِ پِل: بی تابى. بی قرارى.

پِل و پا: پا. پَر و پا.

پَل و پِیچ: [تلفظ: پَل پِیچ] [پَل: تابع مهمل] پوشیده شده.

پور پور: گداز گداز. گداز. گدازه. آتش درونى.

ت:

تَنِسْتَن: [در فارسى خراسانى و گیلانى هم] توانستن.

تَأْسُق: [محل همزه، آوایی میان کشش فتحه و همزه است.] [تَنْسُق هم: شاید تَن + سَق یا تَن + ساق (ساق زدن) یا هر دو اش] نوبر. خوردنی تازه رسیده. دبش.

تِپِگ: [عوامانه] چاق. کسی که در چاقی، مانند تپه شده است.

تِپِیدَن: کنار هم قرار گرفتن.

تِپِیدَه: چسبیده.

تِرِپانَدَن: بسیار خوردن. صفت مفعولی: تِرِپیده.

تِرِچِک: ۱. خیس و چکنده. نوبر. خوردنی تازه. ۲. ته بندى. لقمه ی کوچک و موقتى.

تِرانَدَن: ۱. زدن. به درد آوردن. ۲. شکست دادن.

تِرِیدَن: درد کردن. تیر کشیدن.

تِرِیدَه: درد کرده. تیر کشیده.

تَشیلَه: تيله. تَشیلَه بازى: تيله بازى.

تَقَانَدَن: [تَقَانَدَن] ۱. ترکاندن. ۲. سروصدا کردن. ۳. پشت و استخوان را تقانندن: مالش پشت و اندام، همراه با صدای استخوان ها.

تَقَّه: [تَقَّه] ۱. [نام آوا] صدای کوبیدن. تق تق. ۲. تَرَقَّه.

تَقِيدَن: [تَقِيدَن] ترکیدن.

تَلَانَدَن: مالاندن. مالش.

تُمانَدَن: له کردن.

تُمیدَن: له شدن.

تُمیدَه: له شده.

تُو کپا: با جلوی پا، کسی یا چیزی را زدن.

تُونُو: ۱. [تُونِه و تو دانه ی: تو دانی: تو را به یگانگی.] [ادات سوگند] تُونُو و تُونِه: تونو قرآن. تونه امام حسین (علیه السلام). تو دانه ی: [تنها برای قرآن و حضرت ابوالفضل (علیه السلام)] تو دانه ی ابوالفرض آگه ایجو بگی! [تعارف و تواضع] ۲. تو و

توپان: [عوامانه و قدیمی] فوتبال.

توپاندَن: با شدت کتک زدن.

توپیدَن: ۱. تشر زدن. ۲. [عوامانه] [کنایی و طعن] خوابیدن یا مُردن.

توپیدَه: ۱. تشر زده است. ۲. [عوامانه] [کنایی و طعن] خوابیده است. مُرده است.

توتان: میان شما. بین شما.

توچاندَن: به هم زدن. بر هم زدن. خراب کردن. متوقف کردن.

توچیدن: به هم زده شدن. بر هم زده شدن. خراب شدن. متوقف شدن.

توز: گرد و خاک.

توژ: سفتی. ماسیدگی.

توش: دچار. برخورد.

توقاندن: چیز سفتی را ترکاندن.

توقیدن: چیز سفتی ترکیده شدن.

توقیده: چیز سفتی ترکیده شده.

تونه: تو را.

تیل: انحراف زیبای چشم. چشم با مزه و قشنگ.

تیجه: ظرف چوبی قهوه ای پررنگ لایه ای پیچیده ی پهن، با بهره گیری های گوناگون آشپزخانه ای و خانه داری.

تپ شیواندن: آرامش را به هم زدن. تپ آسَمان شیواند: آرامش فکری مان را به هم زد. تپ ازش شیوید: آرامشش به هم خورد. بسیار هول شد.

تپ و توپ: [تلفظ: تپُ توپ] [تپ: تابع مهمل] تشر. چشم غره. [مانندسازی به توپ جنگی زدن.]

تپ و توز: [تلفظ: تپُ توز] [تپ: تابع مهمل] گرد و خاک.

تپ و ریپ: [تلفظ: تپُ ریپ] شتاب زدگی. دستپاچه شدن. به تپ و ریپ افتاد: سراسیمه شد.

تپ و شرت: [تلفظ: تپُ شرت] شتاب زدگی. دستپاچه شدن. به تپ و شرت افتاد: سراسیمه شد.

تخم کردن: بسیار ترسیدن.

تُخْمُ مَرْغِ كُرْدِي: تخم مرغ محلی در استان کرمانشاه.

تُرُوكُ تُرُوك: دانه دانه. تك تك. تکه تکه ای.

تُفَه رُو: تُف به رو. آدم بی آبرو. تُفَه روت!: تف به روت!

تَشِ نَبَاشَه: [تضعیف کسی در مقایسه اش با دیگری] لایق نیست. ارزش ندارد. بمیرد و حتی فکر مقایسه اش، از ذهن نگذرد.

تَنگ بُوَدَن: دل‌تنگ بودن. تَنگشَه: حال زندگی اش خوش نیست.

تُوكُ تُو كِپَاها: خواری و سرگردانی میان جمع.

تُو مَرْدُمِي: آداب معاشرت و آبروی اجتماعی.

تیر غیب خورَدَن: [غیب: عربی] به دست قدرت خدا، هلاک شدن.

تیر کَرَدَن: [عوامانه] کسی را علیه کسی شوراندن یا اجیر کردن یا هر دو اش.

ث:

ج:

جاف: در استان و به ویژه شهر کرمانشاه، به کرد های سُورانی^{۴۰} گویش، ((جاف)) می گویند.

جاهل: [عربی] لات. جاهل بازی: لات بازی.

^{۴۰} واو میان دو لی.

جرّه: [نام آوا] صدای جر خوردن^{۴۱} و پاره شدن چیزی.

جفت: نوشیدنی از دهن افتاده شده، به ویژه چای.

جلب: نیرنگ باز و پست.

جلّه: دسته. انبوه. عمده.

جنوکه: [جن: عربی] [تصغیر] بچه ی پر شیطنت و حاضر جواب، به ویژه دختر بچه.

جنگی: زود. سریع.

جور: مانند.

جولا: در استان کرمانشاه، ((جولا)) به ویژه به موج باف گفته می شود، و گرنه کاربرد کلی اش در زبان

فارسی، ((بافنده)) است.^{۴۲}

جیره: [نام آوا] [اشیا] جیر جیر کردن.

جیزیلک: دنبه ی سرخ شده.

جان عزیز: [عزیز: عربی] کسی که بسیار به تندرستی و راحت بودنش اهمیت می دهد.

جانمی هی: ← آی جانمی هی

جف لقه: [عوامانه] جفت لقد. جفت لگد. با دو پا به کسی ضربه زدن.

^{۴۱} جر خوردن. جر خوردن.

^{۴۲} ۱۳۹۹/۴/۳۱، تارنوشته امیر رضا عطری کرمانشاهی، بازنمایی ((عطر خاطره ها، از گلوآژه های شاعری گمنام

(مرتضی عطری کرمانشاهی) - حمید مولایی فر))، ۱۴۰۰/۳/۱۵، amirrezaetri.blog.ir

چ:

چارِ مشقی: نشستن مشهوری که باسن روی زمین قرار می گیرد، ساق دو پا ضربداری است و زانو ها از هم دور می شوند. [شاید چهارِ مشقی بوده است و برای قرینه بودن دو ساق و دو زانو است.]

چَتلی: چمباتمه. به زانو نشستگی.

چَتّه: انسان پست، بی ادب و دزد.

چُتی: چهار پایه ی کوتاه.

چِراغوانی: چراغبانی. چراغ بندی. آذین بندی.

چِرِ چِقِن: وسایل و ابزار.

چَرِ چی: [چرخ چی] [چی: ترکی] ۱. فروشنده ی چرخ دار و دوره گرد. چرخ. ۲. آدم بلند صدا و هیاهوگر.

چِرِ کِن: چرک کن. چرک. آلوده.

چِرِ اَنَدَن: [گاهی چِرِ اَنَدَن] ۱. کسی را با ضربه به درد آوردن. ۲. زخم زبان زدن.

چِرّه: ۱. تیر کشیدن. ۲. درد کردن. برای هر دو: می چِرّه یا چِرّه اش میا: تیر می کشد. درد می کند.

چِش: [چشم] [همراه با عدد] چِشِ اُولِشّه: بچه ی اولش است. دُوم چِشِشّه: دومین بچه اش می باشد.

چِفَت: ۱. کج. ۲. نیرنگ باز.

چِقانَدَن: فرو کردن. گیر انداختن.

چَقَل: لاغر و دوست داشتنی.

چِقیدَن: فرو شدن. گیر افتادن.

چَقِيدَه: فرو رفته. گیر افتاده.

چَقَّه: [نام آوا] محکم صدا کردن. تق تق کردن.

چَكَنَه: [شاید ((چه کهنه)) بوده است. **کهنه:** عربی] ۱. فرسوده. قدیمی. ۲. به درد نخور.

چَل: وبال. دردسر. گیر.

چَلِپَه: [نام آوا] صدای شبیه برخورد آب.

چُلْسَانَدَن: پوساندن. پژمرده کردن.

چُلْسِيدَن: پوسیدن. پژمرده شدن.

چُلْسِيدَه: پوسیده. پژمرده.

چَلَق: گوشت به پوست رسیده و سفت.

چَلَم: آب بینی.

چَلَمُو: [عوامانه] ۱. کسی که همیشه مشغول پاک کردن آب بینی اش است. مف مفو. ۲. آدم کثیف.

چَمِيدَه: خمیده. خم زده.

چَنَه: چانه.

چَنِي: چه اندازه؟

چَو: چوب

چَوچَفَت: [چوب چفت: چوب کج] آدم پست، زیان رسان و ناسازگار.

چَوَق: [شاید چوب] بی خود و بی کار. الکی. برگ چغندر.

چول: خالی. تنها.

چاغالہ بادُم: چغاله بادام.

چال و پلوک^{۴۳}: [تلفظ: چالُ پلوک] چال و نشیب. چاله و پستی.

چَپ زَدَن: دست و کف زدن. تشویق کردن.

چَپ و راس گَرَدَن: [تلفظ: چَپُ راس گَرَدَن] [عوامانه] چپ و راست کردن: کتک زدن.

چِرِ چِر: ← چِرّه

چِرِ چِر گَرَدَن: ← چِرّه

چِش خیز: چشم خیز. چشم چران.

چَفْت و چیل: [تلفظ: چَفْتُ چیل] کج و کوله.

چِلپ چِلپ: [نام آوا] آوای جویدن. ملچ ملوچ.

چَلِ گَرَدَن: وبال گردن. دردسر.

چِلپ و چالپ: [تلفظ: چِلپُ چالپ] ← چِلپ چِلپ

چِل و چَفْت: [تلفظ: چِلُ چَفْت] ۱. ← چَفْت و چیل ۲. پست و نابہ کار.

چَم زَدَن: خم زدن. خمیدن.

چَن چَنی: چه اندازه ای.

چَن سَگی: [عوامانه و خشن] خیلی زیاد.

^{۴۳} ر.ک: گذری گرج از چال و پلوک، میر جلال الدین کزازی.

چنگول گرفتن: نیشگون گرفتن.

چوچفت بازی: چوب چفت بازی: نیرنگ بازی.

چو دوسر آنی: [عوامانه] [دگر گشته ی ((چوب دوسر طلا))]] آدم از هر طرف ضربه خورده. از هر طرف آبرو برده شده.

چوله چوله: باریکه باریکه.

ح:

حاکاتی: [حکایه: عربی] حکایت. مانند.

حَقَّه: [حَقُّ: عربی] درسته که شایسته است که

حِیْضَه: [حِیْض: عربی] حیض وار: فراوان آب خوردن. پر آب شدن. آب بالا آوردن. ترش کردن.

حاجی متقی: [حاج و حاجی، محمد و تقی: عربی] حاج محمد تقی: ۱. جناب حاج محمد تقی اصفهانی، خیر و بازرگان اصفهانی الأصل کرمانشاه، در اواخر دوره ی قاجاریان. ۲. مسجد قدیمی حاج محمد تقی اصفهانی.

حَسَن حُسین کردن: [حسن و حسین: عربی] [قدیمی و در شیعیان] [فارسی-کردی] رسمی قدیمی در سوگواری شخص تازه در گذشته، که در آن زنان با گفتن پشت سر هم عبارت ((حَسَن حُسین)) وارد خانه ی عزادار می شوند، که افزودن یاد مصیبت های امام حسن مجتبی و امام حسین (سلام الله علیهما)، باعث تسکین داغ عزادیدگان شود.

حُنَاقِ نَرٍ و مَادَّة: [تلفظ: حُنَاقِ نَرٍ مَادَّة] [عوامانه و برای نفرین] [حُنَاك^{۴۴}] بیماری حُنَاقِ پيشرفته. حنّاق شدید.

خ:

خازمَنی: [فارسی-کردی] خواستگاری.

خاکناز: خاک انداز.

خامکوب: [خامکوب] گندم یا جوی نیمه کوبیده.

ختی: قلقلک.

خَس: سفت. ماسیده. غلیظ. متراکم.

خُچو: توله سگ بامزه و خشمگین.

خِرپان: ۱. آمیخته. ۲. لبریز.

خُرماندن: کسی را به زمین زدن.

خَرِنِک: خَرِنِک: خَرِّ کننده: چرخنده: ابزار بازی ((تَرخُن)).

خَرّ: [کردی-فارسی] چرخ. گشت.

خَرپَه: [نام آوا] [خَرپ خَرپ] صدای خرد شدن چیزهای ترد و شکننده.

خَرّه: چرخ خوردن. گشت زدن.

^{۴۴} ر.ک: فرهنگ فارسی عمید، حسن عمید، فرهاد قربان زاده و ۲۵ پژوهشگر، واژه یاب، خنّاق.

خُرّه: [نام آوا] خر و پف. خُر خُر.

خِشی: بیماری فرضی ((دیگر آزاری)).

خَف: تاریک و دلگیر.

خُفتو: خواب آلود.

خلکاندن: خاک آلود کردن.

خلکیدن: خاک آلود شدن.

خَمَرّه: خَمَره کردن: [کردی-فارسی] [قدیمی] الاغ در حالی که به علت فراوان خوردن، با شکم برآمده روی زمین افتاده و صدا می کند. گاهی، به شوخی، به کسی که پرخوری کرده، گفته می شود.

خنکیدن: ترشیدن. گندیدن. کپک زدن.

خنکیده: ترشیده. گندیده. کپک زده.

خنّه: خنده.

خَنیدن: خندیدن.

خوردی: خُوردی؟! تیرش به تو خورد؟! دیدی؟! دیدی به تو گفتم!

خونی: قاتل.

خوور: [واو میان دو لبی] [قدیمی] خواهر.

خَوَر: [خبر: عربی] خبر.

خیز: هوسباز و دامن آلوده.

خیساندن: ۱. برنج را آبکشی کردن. ۲. کسی را در خرج فرو بردن.

خِیسیدَن: ۱. آبکشی شدن برنج. ۲. فرو رفتن کسی در خرج.

خِیسیده: ۱. برنج آبکشی شده. ۲. کسی در خرج فرو رفته شده.

خَانِم زَن: زن با وقار و کاردان.

خَانَه چَه: در خانه ساخته شده. خانگی. دست ساز.

خَانَه خَمیر: [خمیر: عربی] خانه خراب. وامانده.

خُدَات شُکر: [شکر: عربی] برای شگفتی: خدایت را شکر!

خُدَات هَوَار: [واو میان دو لبی] برای شگفتی: داد و هوار شکایت من برای خدایت!

خُدا میدَانَه: [سوگند] خدا می داند.

خَر چار پَهلو: [عوامانه] بسیار نادان.

خَر خُوردَن: [کردی-فارسی] [عوامانه] ۱. چرخیدن. ۲. گشت و گذار.

خَر زایدَه: خَر زایدَه؟! برای شگفتی: چرا دلیل بی ربط می آوری!؟

خَر ک دَار: [خَر+ک تصغیر: خَر کوچک. خَر کوچک دَار] [کنایی] آزارگر. شوخ افراط‌گر.

خُروس گُردی: خروس محلی در استان کرمانشاه.

خُروس لاری: گونه ای خروس در استان کرمانشاه که تیره تر، تنومند و اصالتاً متعلق به لارستان فارس است.

خُورِشَتِ خَلال: خورش خَلال: یکی از چلوخورش های ویژه و به نام شهر کرمانشاه، که مواد اصلی خورشش خلال بادام، زرشک، گوشت چنجه ی گوسفندی و روغن حیوانی کرمانشاهی است. در

استان کرمانشاه، این غذا به علت چشمگیر بودنش، به تناوب برای مراسم های مهم از جمله شادی و سوگواری، پخت می شود.

خُوشِتِ باشَه: عبارتی در پاسخ ((خوش آمدی)).

خُوشِ گَلَه: گله مند. دست به گله.

خُوشلی خُوشان: خوش خوشان.

خُوشی دِلت: [عوامانه] واکنش طعن آلود به خوشحالی کسی: خوشحالی دلت باشد!

خُنکِ بازی: خوشمزّه بازی. خود شیرینی. مسخرگی.

خیس و تلیس: [تلفظ: خیس تلیس] [تلیس: شاید تابع مهمل] خیس خیس. بسیار خیس.

د:

داس: آتشی. تنوری. سوخاری. خوراکی بریانی.

داشتَن: [ماضی بعید] [واو میان دو لبی:] داشتودَم، داشتودی، داشتود، داشتودیم، داشتودین، داشتودَن.

دراریم: درباریم. درار: دریاور.

دراندَن: پاره کردن. جر دادن.

دراوردَن: درآوردن.

درایم: درباریم. بیرون بیاییم.

دردُو: [واو میان دو لبی] [شاید دردُو: در دویدن] فعال و حق گیر. تلاشگر و هوشیار.

دَرزی: [قدیمی] [دَرز: به مَجاز: باسن] آمپول.

دُرُس: [از ((درست)) [کنایی] بی شرف و پست.

دَرَقَت: توان. زور. نیرو.

دِرَك: گیاه هرز.

دِرِنْدَه: آدم بی رحم بی فکر.

دُرُو: دروغ.

دُرُوژن: دروغگو.

دِرِیدَن: ۱. دریدن. پاره شدن. جر خوردن. ۲. دراندن. پاره کردن. جر دادن. جراندن. جراندن^{۴۵}.

دُز: دزد.

دُزی: دزدی.

دَسْگایی: [دستگاهی] [صمیمانه] لوس و مسخره.

دَسَه لَات: [شاید کوتاه سازی ((دست ساخته هایش، پیش رویت است.)) باشد]. [بیشتر زنانه] هنر و کمالات.

دَسَه: ۱. دسته. گروه. ۲. هیئت عزاداری امام حسین (علیه السلام).

دَف: [دَفْعَة: عربی] دفعه. دفع. بار. شمار. سِری.

دِرَکَر: [شاید از بکر: عربی] شگفت. عجیب.

دَلَق: کیسه. نایلون. پلاستیک.

^{۴۵} تلفظ فارسی کرمانشاهی.

دلک: هول دادن. تکان دادن.

دَمَامَه: [فارسی قدیمی] خردسال، نوجوان و جوان بامزه، حاضر جواب و بلند صدا.

دَمَرُو: [یا دمر+ رو: چهره یا دمر+ حرف نسبت ((او: و)) یا هر دو اش] دمر. به رو خوابیدن.

دُمَه: دنبه.

دنان: دندان.

دَنَه: [تن] دنده.

دوِغَاو: [واو میان دو لبی] دوغاب.

دُو: [واو میان دو لبی] گیج. نادان.

دوس: دوست.

دیار: آشکار. معلوم. مشخص. دیارت نِس؟! پیدات نیست؟! علی دیارِ سَرِت؟! حضرت علی (علیه السلام) کنار سرت باشد (نگهدارت باشد).

دیدَن: مهمانی زنانه ای که در جای خالی یا بازگشتن کسی که کار تازه ای را آغاز کرده انجام می شود، مانند: دانشگاه رفتن، سربازی رفتن، شغل دار شدن، ازدواج کردن، بچه دار شدن و ...

دیه: [فارسی مشهدی هم] دیگر.

دِشْتِکِی: [دِشْت: کردی: بیرون+ ک تصغیر+ ی نسبت] [کنایی و صمیمانه] شوخی میان دوستان برای کنایه زدن به ناآگاهی یک شخص به موضوعی شهری، اجتماعی و توسعه ای: روستایی! دهاتی!

دارو کُردی: داروی گیاهی. داروی سنتی.

دان دان: دانه دانه.

دای دای: [صمیمانه] دایی.

دُخترِ نَقش: [نقش: عربی] [جدا از موضوع تراجنسیتی] پسر و مرد با رفتار دخترانه و زنانه.

دردِ کاری: [عوامانه] [نفرین] بیماری کشنده.

دردِ گَرده: [کنایی] بچه و نوجوان باهوش و دوست داشتنی.

دردِ پِه سَاعَتَه: [ساعة: عربی] [نفرین] بیماری کشنده.

دَر و بان: [تلفظ: دَر بان] در و پنجره: ((بان)) در این جا جایگزین پنجره است، نه به معنای آن، و گرنه معنایش همان ((بالا و بام)) می باشد.

دُزی دُزی: دزدی دزدی. دزد کی. یواشکی.

دَسِتِ بی بَلا: [بلاء: عربی] دستت درد نکند.

دَس جُمباندَن: دَسْت جُمباندَن: شتاب کردن. عجله کردن.

دَسِ دِرَاوَرَدَن: بدگویی کردن. پاپوش درست کردن.

دَسْکِ دُمَک: دَسْتِکِ دُمَبْک [دَسْت و دُم کوچک]: ۱. آدم های همراه. ۲. حاشیه و شائبه.

دَسْگَا گِرِفْتَن: [بِه دَسْتگاهِ گِرِفْتَن]: دست انداختن. به خنده گرفتن.

دَسَه چالْک: دست انداز و چاله.

دَسَه خوارِچَه: [دسته خواهرچگان] زنان همدم و همنشین یک زن.

دَسَه فِجیل: [یک دسته فِجیل] شبیه یک دسته برگ تریچه: لاغر.

دَسَه کَنَه: [با دَسْت + کَننده یا دَسْتَه ای + کَننده یا هر دو اش] با دست، دسته های گیاهان را کندن.

دَسِي دَادَن دَس: [پول دستی به دست کسی دادن] [نفی] بی جا توقع داشتن: برای نمونه: دَسِي دادی دَسِم: چرا از من، توقع داری؟!]

دِك دُو: [دِك: تابع مهمل] [واو میان دو لبی] ← دو

دُم لَقَنَه: دُم تکان دهنده: پرنده ای که مثل گنجشک است با این تفاوت که روشن تر، باریک تر و کم صدا تر است و پرهای زیرین خود را که دم مانند است، بسیار بالا و پایین می کند.

دَم و دَسَك: [تلفظ: دَم دَسَك] دم و دستک: دم و دستگاه.

دَنَه ي سَك: [تلفظ: دَنِي سَك] [عوامانه] بسیار شکيبا بودن. بسیار کنار آمدن. سخت جان بودن. جان به در بردن.

دُو دَف: [دَفعة: عربی] [کنایی] [دو دفع] دو بار: انکار خواست و انجام دیگران: آری، حتماً!

دوسِي دوسِي: [کنایی] [دوستی دوستی] زرنک بازی. شوخی شوخی.

دُوا كُرْدِي: ← دارو کُردی

دُو بازِي: [واو میان دو لبی] گیج بازی. نادان نمایی.

دُو دُو: [واو میان دو لبی] فراوان چرخاندن چشم و دید زدن: چشم هراسان بودن.

دَهَن دَرِيْدَه: ((ر)) با توان تشدید گرفتگی [دهان پاره شده] پر سخن بد گو.

دَهَن مُفَت: [کنایی] بیهوده گو و بد گو.

ذ:

ر:

را: راه.

راسی: راستی!

رز: پشت سرهم زدن. پیاپی ضربه زدن.

رشخن: ریشخند.

رُماندن: [باستانی] [رُماندن] فرو انداختن و ترکاندن. ویران کردن صدا دار. فرو ریزاندن بانگ دار روی هم ریزنده.

رَمَه: [نام آوا] [رَمَبه: رُمبَه] صدای ((رُمبیدن)). بانگ هولناک. غرنه.

رُمیدن: [باستانی] [رُمبیدن] فرو ریزش و ترکیدن. ویران شدن صدا دار. فرو ریختن بانگ دار روی هم ریزنده.

رودار: پُر رو.

رولَه: [چه بسا با ریشه ی پارسی باستانی^{۴۶}] [فارسی کرمانشاهی - کردی - لری] فرزند. ای فرزند. فرزندم. فرزند دلبندم.

روهی: رویی. از جنس روی.

رَواکاندن: روواکاندن و رَواقاندن: [واو میان دو لبی] دزدیدن. قاپیدن.

رَوَن: رونده. روینده. خود رو. گیاه خود رو. گیاه خود روینده.

ریتق: مدفوع پرنده.

^{۴۶} پارسی کرمانشاهی در گفتگو با میر جلال الدین کزازی، وحید میرزاده، ص ۱۳.

ریقو: [عوامانه و شوخی] لاغر. لاغر مردنی. باریک اندام.

ریقَه: درخشش. تیز شدن.

ریوار: دچار. برخورد.

ریواس: گونه ای گیاه سفت، نمکین و سبز.

راسی راسی: راستی راستی.

رِم و رام: [تلفظ: رِم رام] [نام آوا] [چه بسا از ریشه ی ← رِمَه] بکوب بکوب. تَرَق تَرَق.

روده بُر: حال فشار درونی از خنده ی فراوان.

رُوغَن حیوانی: [رُوغَن: واو میان دو لبی] روغن حیوانی کرمانشاهی.

رُوغَن دَان: [دَان: یا به معنای ((خوب)) است یا به معنای ((دام و چهارپای حلال گوشت))]. روغن حیوانی کرمانشاهی.

ریچ گردَن: دندان به هم ساییدن / ساییدن. دندان قروچه.

ریقِ رَحْمَت: آخرین توان: ریق رحمت را سر کشید: کنایه از مُردن: آخرین توان الهی اش را نوشید!:
مُرد.

ز:

زبیل: [از زبالة: عربی] [قدیمی] آشغال.

زُپ: برآمده. جلو زده.

زُپِن: ← زُپ

زِرْپَه: [عوامانه] زمین خوردن.

زِرْگَه: زر گون. زیور آمیز.

زِق: جوشش. بالا آمدن.

زَنَه: زنده.

زوخ: [پارسی باستانی: آژخ، زَخ، پالو^{۴۷}] زگیل. خال گوشتی.

زوران: کشتی.

زُهْم: بوی خامی گوشت.

زیردسی: [زیردستی] بشقاب. پیاله.

زیرگوشی: بالش.

زِرْپِ زِرِنْگ: چابک و چالاک.

زِقِ زَدَن: ۱. جوشش. بالا آمدن. ۲. برآمدن آب.

زورِ مَلّی: [ملی: عربی] هم آویزی میهنی: کشتی ایرانی. کشتی.

زیرِ گِل: [عوامانه] [نفرین] زیرِ گِلِ رَفْتَن: مُردن.

ژ:

^{۴۷} ر.ک: لغت‌نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا و دیگران، آرخ.

س:

ساندن: گرفتن.

سبزه لانی: سرسبزی.

سُختن: سوختن.

سرّ: شل. وارفته. لمس.

سرّ: لیز. لغزنده.

سَراب: [سَر آب: آب پیدا] در میان اهالی استان کرمانشاه، مقدار آب زیاد در یک مکان را سراب می گویند. برای همین، به مکان های پُر آب، خوش آب و سرسبز، سراب می گویند.^{۴۸} جای پر آب و سرسبز.

سَرَاجَه: سه رگه. دو رگه. چند رگه. نژاد آمیزه ای.

سَر خُورده: ← سَره خُور

سَرّی: بی حسی.

سِررگه: لرز.

سَنگِلا: [سَنگ + لا = سنگ کنار: تعادل نداشتن سنگ ترازو] ورافتادگی. ورافتادن. کج شدن. سنگین و سبک شدن. کم و زیاد شدن.

سَنگه: خونسردی. بسیار آرام کار کردن.

سوته: خلوتی. بی هیاهویی.

^{۴۸} دیوان اشعار، مرتضی عطری کرمانشاهی، (پژوهش امیر رضا عطری کرمانشاهی)، ص ۲۵، با اندکی دگرگونی.

سور: با پشتکار. پیگیر.

سیله: سیلی.

سی: [سید: عربی] سید. نمونه‌وار: چجوری سی رضا؟

سائختن: [ساییدگی انداختن] ساییدگی افتادن در چیزی، به ویژه در پارچه جات.

سبزی پاک‌کن: [کنایی] غیبت کننده. بدگو.

ست سیر: سیر و سر حال.

سر خر: [عوامانه] [کنایی] شخصی که بودنش در یک دورهمی، اضافی، از بین برنده‌ی راحتی و صمیمیت و رنج آور باشد.

سر خر دم خر: ← سر خر

سرم در نمیره: سرم نمیشه. نمی فهمم.

سر منه خور: [سرم خور. م. من.] ← سره خور

سر و قر: [تلفظ: سر قر] سر و موی سر.

سر و کر: [تلفظ: سر کر] شل و آهسته.

سره خور: [سر خور] [کنایی] شخص پر شیطنت، گستاخ و نا متعارف، به ویژه بچه.

سفره‌ی مرتضی علی: [تلفظ: سفری مرتضی علی] [مرتضی و علی: عربی] [ابزار سوگند شیعیان] به برکتی که به واسطه‌ی حضرت علی (علیه السلام) وجود دارد سوگند.

سگ و سوتک: [تلفظ: سگ سوتک] [کنایی] سگ و جنبنده: موجود. جاندار.

سلام از بنده است: [سلام: عربی] عبارتی برای پاسخ به سلام شخصی که بزرگتر یا محترم است.

سُلطانِ سر: [سلطان: عربی] به بلندای سر.

سِل و هُرچ: [تلفظ: سِلْ هُرچ] استوار و چالاک. نیرومند و با اقتدار.

سِنِکِ سِنِکِ گَرْدَن: خونسردانه.

سِیْبِ پَلُو: [واو میان دو لبی] یک پلوی ویژه ی شهر کرمانشاه، که همان شوید پلو با دگرگونی هایی بر پایه ی افزودن تکه های مربعی سیب زمینی است.

سِیخِ دار: [کنایی] آزارگر. رنجاننده. سادیسمدار.

سِیْنِه ی قَبْرِستان: [تلفظ: سِیْنِی قَبْرِستان] [کنایی] میانه ی گورستان.

سِی حِشْمَت: [سِیْد و حِشْمَة: عربی] جناب سید حشمت موسوی اجاق، از عارفان و صاحب‌دلان استان کرمانشاه، احتمالاً در اواخر دوره ی قاجاریان، که استجابت دعا هایش مشهور بوده است.

سِی گَرْدَن: [چه بسا از سِیر: عربی] [گاهی سِیل گَرْدَن] نگاه کردن. سِی: نگاه کن.

ش:

شِپَرز: شفته. وارفته.

شَر: کهنه و فرسوده.

شَرِشیت: کله خراب. کله شق.

شَکَت: [کردی-فارسی] خسته.

شِلپانَدَن: چیزهایی به هم خوردن و درونمایه شان بیرون آمدن.

شِلپَه: [نام آوا] صدای به هم خوردن چیزهایی که درونمایه شان بیرون آمده است.

شُلُغ: شلوغ.

شَلِيدَن: شل و لنگ راه رفتن.

شَمَامَه: ۱. میوه ای تابستانی مانند طالبی ولی کوچکتر، روشن تر و خوشبو تر. ۲. [کنایی و شوخی] شخص جذاب و سفیدرو، بیشتر برای پسران و مردان.

شَمَلِيَه: شنبلیله.

شَنَگ: گونه ای گیاه خوردنی و تُرد مزه.

شَنَگِيدَن: کند فهم بودن.

شَنُو: [واو میان دو لبی] حرکت ورزشی شنای زورخانه ای.

شوک: شاد و خوش به حال.

شُو: [فارسی - کردی] شب.

شیت: دیوانه.

شیر: [شیر کشیدن] [نام آوا: شیرَه] با دهان صدای تمسخر آمیز در آوردن.

شیره: ← شیر

شیریقاندَن: جیغ کشیدن.

شیریقَه: [نام آوا] جیغ.

شیواندَن^{۴۹}: به هم زدن. در هم آمیختن. چرخاندن.

^{۴۹} ر.ک: واژه نامک گویش کرمانشانی، علی لیمویی، (دیباچه میرجلال الدین کزازی)، ص ۱۷ و ۱۸.

شیویدن: به هم خوردن. در هم آمیختگی. چرخیدن.

شیویده: به هم خورده. در هم آمیخته. چرخیده.

شی‌یو: تفت دادن. کوتاه سرخ کردن. به هم زدن خوراک در حال برشته شدن. شیوه دادن غذای روی آتش.

شامی کباب: غذایی مثل کوکو که سیب زمینی اش پخته و مایه‌ی نخودش بیشتر است و کنار کوفته‌ی رسمی ایرانی و آبش، خورده می‌شود.

شِتِ شِر: ← شِرِّ

شَرَبَتِ مُرْتَضَى عَلِی: [شَرِبَة، مرتضی و علی: عربی] [ابزار سوگند شیعیان] به نوشیدنی‌های نعمت خدا که بهره‌گیری از آنها به واسطه‌ی حضرت علی (علیه السلام) وجود دارد سوگند.

شَرِیْکَه مُلْک: [شریک و مُلک: عربی] [قدیمی] همخانه. مشترک در برخی بخش‌های خانه.

شَرِیْکَه مُلْکِی: [شریک و مُلک: عربی] [قدیمی] همخانگی. اشتراک در برخی بخش‌های خانه.

شَل و پَت: [تلفظ: شَلُ پَت] خسته و کوفته. آشفته.

شَل و پَل شُدَه: بی‌صاحب. بی‌سر و پا. ولگرد.

شَل و قَل: [تلفظ: شَلُ قَل] خسته و کوفته.

شَل مَمَد: [محمد: عربی] [شُل محمد] [شوخی] [شوخانه تر: شُل مَمِی] تنبل.

شَلوَار آب بُرَدَه: [کنایی] آبرو رفته.

شلوار جافی: در استان و به ویژه شهر کرمانشاه، ساکنان غیر کرد های سُورانی^{۵۰} گویش، به کرد های سُورانی گویش، ((جاف)) می گویند و شلوار کردی مشهور را به دلیل بیشتر استفاده شدنش از طرف همین شاخه از کرد ها، ((شلوار جافی)) می نامند.

شنگ و پاغازَه: [تلفظ: شنگُ پاغازَه] ۱. دو گیاه شنگ و پاغازَه، که بیشتر با هم خورده می شوند. ۲. [کنایی] دسته ی انسان های ول و تنبل. سیاهی لشکر.

شیرِ مادر: [ابزار سو گند] برای نمونه: [با اعتراض] شیرِ مادرِ ت، وِلِمان بُگو: تو را به شیرِ مادرت قسم می دهم دست از سرم بردار!

شیر و شات: [تلفظ: شیرُ شات] جیغ و داد.

ص:

صُبی: [صبح: عربی] همین صبح. صبح.

صُنُق: صندُوق.

ض:

^{۵۰} واو میان دو لی.

ط:

طَنَاف: [فارسی عوامانه شده ی طناب. طناب: عربی] [در لهجه ها و گویش های فراوانی در ایران، از جمله فارسی کرمانشاهی] طناب. ریسمان.

طُوق: [واو میان دولبی] [گاهی طوق] [طُوق: عربی] میانه. تو ای طُوقِ گرما! در این اوج گرما!

ظ:

ع:

عَرَصَه: [عَرَصَة: عربی] حوصله. حال. دل. عرصه.

عَزِيز: [عربی] دوست داشتنی.

عَشَقَبَاز: [عشق: عربی] دلربا. عالی.

عَلِيل: [عربی] معلول جسمی.

عَطَّاس: [عربی] نگهبان محله در شب.

عُمَرَى: [عمر: عربی] اهل سنت.

عَرَصَه تَنَگِي: [عَرَصَة: عربی] بی حوصلگی. حال نداشتن. دلتنگی. عرصه تنگ بودن.

عَرَّ و بَرَّ: [تلفظ: عَرُّ بَرُّ] گریه و زاری.

عَقْل كَرْدَن: [عقل: عربی] از اندیشه بهره گرفتن. اطمینان خاطر یافتن از دوراندیشی.

علی عُمَر: [کنایی] [علی و عمر: عربی] مانند حضرت علی علیه السلام و عمر، دو جهتِ رو به روی هم بودن. مقابل هم بودن. دشمن همدیگر بودن.

عَمَو عَمَو: [فارسی شده ی عَمَّ. عَمَّ: عربی] [کنایی] زاری و التماس. به عَمَو عَمَو اُفتادَن!: به زاری و التماس افتادن!

غ:

غِیرِی: [غیر: عربی] اندکی. یک مقداری.

غول: [عربی] برای آب و جای آب: ژرف. عمیق.

ف:

فارس: [در ریشه: پارس] شهروند فارس نژاد فارسی زبان یا با نژاد و زبان غالب فارسی.

فَجیل: برگ تریچه ای که تریچه نمی دهد.

فَرَت: به هدف نزدن. هدف را رد کردن.

فَرز: تند و شتابدار. چالاک. سریع.

فَرَّه: پرتاب.

فُوش: [واو میان دو لبی] [فارسی شده ی فحش. فحش: عربی] دشنام.

فیتک: ضربه با انگشت دست که از پشت انگشت دیگر، آزاد شود.

فیسو: با فیس و افاده.

فیکه: سوت بلند دهانی با کمک دست یا بی کمک آن.

فیکنه: ابزار سوت، مانند سوت داور فوتبال.

فِت قَلَقَل: آشوب انداختن. هیاهو درست کردن.

فِت فِت: [فِت فِت کَرْدَن] غیبت و پشت سر دیگران سخن گفتن، به ویژه برای زنان.

فِت و فِت: [فِت و فِت کَرْدَن. تلفظ: فِت فِت کَرْدَن] ← فِت فِت

فِس فِس: [کنایی] آرام و خونسرد کار کردن.

فِل فِل: به هوس افتادن. آرام آرام در هوای انجام کاری افتادن.

فِس و چِس: [عوامانه] خودپسندی. خودشیفتگی.

فیکله فیکو: [واو میان دو لبی] دنگ و فنگ. دم و دستگاه. داستان و مصیبت!

فیکه آمَدَن: گیج و ناجور بودن. فیکه اش میا [تلفظ: فیکش]: خُل و چل است!

ق:

قاین: [مغولی^{۵۱}] [جمع فارسی بهره گرفته شده در لهجه ی کرمانشاهی: قاینان] بستگان خانواده ی شوهر.

قَب: گاز زدن خوردنی.

قَپاندَن: قاپیدن. دزدیدن.

قَد: روی.

^{۵۱} لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا و دیگران، قاین.

قَدْبُر: میانبر.

قُرَّات: پر رو و جنگ خواه.

قُرَّاتِی: پر رویی و جنگ خواهی.

قِرْتانْدَن: زبان را گاز گرفتن.

قِرْتو: قرتی.

قِرْتولَه: [کنایی] کودک پر ناز و آدا.

قِرْتیدَن: زبان گاز گرفته شدن.

قِرْتیدَه: زبان گاز گرفته شده.

قِرْتچانْدَن: فشار دادن گوشت بدن.

قِرْتچَه: [نام آوا] صدای فشردن بدن.

قِرْان: دیگ بزرگ.

قُل: لنگه. دانه. جفت.

قُمچ: پریدن پس از خیز برداشتن.

قَمچان: نوعی بازی با سنگ ریزه ها که در آن یک ریگ به دست گرفته و پس از پرتابش به بالا، سنگ هایی بیشتر برداشته و سپس با سنگ پیشین یک جا گرفته می شود، تا جایی که کسی آمارش از دیگران بالاتر باشد.

قَنجَه: چنجه. تکه.

قُنَه: پنهانی پول پس انداز کردن.

قورچیدن: فشرده شدن. چکیده شدن. عصاره بیرون شدن.

قورچیده: فشرده شده. چکیده شده. عصاره بیرون شده.

قولاندن: قوقولی قوقو کردن خروس.

قولک: [قُلک که چه بسا ساختی از غولک یا کولک^{۵۲}] قلک کودکانه.

قیچ: چپ چشم. احوک.

قیژه: [نام آوا] صدای سخت اشیای سفت.

قیژه: [نام آوا] صدای کشیده شدن چیزی روی زمین.

قاج و قُل: [تلفظ: قاج قُل] [فارسی-کردی] پا. پا و اینا.

قال اناختن: [قال: عربی] [قال اناختن: قال اناختن] گفتگوی تند درست کردن. ستیز درست کردن. مشاجره ساختن.

قال بریدن: [قال: عربی] گفتگوی تند را تمام کردن. به ستیز پایان دادن. مشاجره را سرانجام دادن. قال برید: درگیری به پایان رسید.

قال شیواندن: [قال: عربی] [واو میان دو لبی] مشاجره و درگیری را به هم زدن.

قال شیویدن: [قال: عربی] [واو میان دو لبی] مشاجره و درگیری پایان یافتن.

قَدَم دار: [قدم: عربی] با شگون. خوش یمن. خوش قدم.

قر اُفتادن: [عوامانه] [کنایی] رخداد پیاپی مرگ در یک خانواده، خاندان و دسته.

^{۵۲} ر.ک: لغت‌نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا و دیگران، قلک.

قِرْتَه قِرْتَه: اندک اندک. تکه تکه.

قِرچ قِرچ: [نام آوا] صدای خرد شدن.

قِلم و قال: [قال: عربی] [تلفظ: قِلمُ قال] داد و بیداد. فریاد.

قِنج و منج: کوچک کوچک. کوچولو کوچولو.

قِیژ و قاز: [تلفظ: قِیژ قاز] [نام آوا] سر و صدای سخت و کلاغ گون.

ک:

کاتانه: [شاید از کتان] تار عنکبوت.

کاک: از کلوچه های ره آورد شهر کرمانشاه است که از مایه های سازنده اش می توان به آرد گندم، شکر یا آرد قند و تخم مرغ نام برد.

کاهیده: ۱. کاهش یافته. ۲. خسته از رنج دراز مدت.

کُتان: از مصدر ← کُتاندَن، [در حال قدیمی شدن] بازی ای که در آن دو یا چند نفر بیشتر پسر، پس از سنگ کاغذ قیچی، به نوبت ((عکس های فوتبالیست ها)) را که پشت رو روی زمین گذاشته بودند، باید با برخورد دستشان برعکس می کردند که بتوانند آنها را از آن خود کنند.

کُتاندَن: چیزی را به سختی روی زمین یا چیزی زدن.

کُجی: ابزار دور کردن چشم زخم، که بیشتر آبی یا سبز کبود است.

کُچ: [عوامانه] دست از کار افتاده.

کِرّه: [نام آوا] صدای ساییده شدن سخت چیزی روی چیزی.

کُره: [کردی] [تکیه کلام: ای پسره!] بابا. برای نمونه: کُره ایجو نیس.: آقاجان، اینجور نیست. نه کره!
نه بابا!

کِراخانه: [کراء: عربی] مزد خانه. کرایه خانه.

کِرامشین: [کراء: عربی. مشین: انگلیسی] پول ماشین. کرایه تاکسی.

کِراندن: چیزی را روی زمین کشیدن.

کِرماشا: [کِرماشان: ساخت کردی] استان یا شهر کرمانشاه^{۵۳}.

کِرماشایی: [کرمانشاهی] ۱. اهل استان کرمانشاه، به ویژه و بیشتر، شهر کرمانشاه. ۲. لهجه ی فارسی کرمانشاهی.

کِرمانشاه: ساخت رسمی شده ی نام شهر ((کِرماشا)) در گفتار ها و نوشتار های رسمی ایران معاصر.
← کِرماشا

کِرمانشاهان: نام قدیمی و بیشتر قاجاری هنگام سرزمین بزرگ کرمانشاه که جز این پهنه ی کنونی، برخی مناطق کناری اش شامل جنوب کردستان، غرب همدان، شمال غرب لرستان و استان ایلام را هم فرا می گرفته است و مرکزش نیز همین شهر کرمانشاه بوده است.

کِریدن: چیزی روی زمین یا چیزی سفت، کشیده شدن.

کِریده: چیزی روی زمین یا چیزی سفت، کشیده شده.

کِرکز: بسیار در خود فرو رفته.

^{۵۳} درباره ی ریشه شناسی تاریخی نام ((کرمانشاه))، پیوند باستانی این سرزمین با زبان پارسی و دیگر جستار هایی از این دست، ر.ک: کرمانشاه: شهر شگرف ماه، میرجلال الدین کزازی.

کِزَه: تیر کشیدن. درد شدید داشتن.

کَسْگَم: [کَسِم] ای همه کسم! عزیز دلم.

کِشَمات: [کیش مات] [کنایی] خلوت. سوت و کور. بی رونق همچون زمینِ باخته.

کِشَه: خلوتی. بی رفت و آمدی. آرامی.

کُفْتَن: کوفتن. کوبیدن.

کِفَه: [نام آواهم] جوشش. بالا آمدن کف گون چیزی.

کِلاش: [کردی-فارسی] گیوه ی کرد ها.

کُلْفَت: ۱. آدم پر نفوذ و با اقتدار. ۲. سخن نیش دار و ناسزا.

کُلیدَه: پخته. له شده. نرم نرم شده. ذُرَّتِ کُلیدَه: ذرت پخته.

کَلِی: [فارسی شده ی کربلائی. کربلائی: عربی] کربلایی.

کُمزَه: کمبزه.

کِنَف: برای انسان: تباه. ضایع. خراب.

کوجا: کجا؟

کوجانَه: ← کوجا

کوسِش: کجاست؟. کوششان؟: کجایند؟

کوویدَن: [واو میان دو لبی] کوبیدن.

کَوَر: سبزی خوردن تره.

كُهْنَه: [كهنة: عربی] پارچه ی دم دستی. دستگیره ی پارچه ای.

كار و سات: كار و هياهو.

كاسَه همسايَه: غذایی در كاسه به همسايه دادن و پس از گذشت چندی، بازگشتن آن كاسه از طرف همان همسايه، در حالی كه درونش دوباره غذایی باشد.

كُت كُت: تکه تکه.

كِرَايَه كَشِي: [كراء: عربی] [كرا كشي] مسافر كشي با خودروی تاكسی.

كِرْدَارِ دِرْأوردَن: دمار از روزگار درآوردن. پدر در آوردن.

كِبِ رِب: بسته بودن. فشرده بودن.

كِتِ كُلفت: خیلی گنده.

كِرْدَه بوديمان: کرده بودیم.

كِرِّ كِر: با رنجوری و سخت كار كردن.

كِش كِرْدَن: [عوامانه] دور كردن و بلند كردن حيوان ها، به ویژه پرندگان، بیشتر كبوتر.

كِش و كوه: [تلفظ: كَشُ كوه] دشت و كوه. كوه و كمر.

كُفته تَه ديگي: كوفته ی برنج پخت ویژه ی شهر كرمانشاه.

كَفَش كَن: كفشداری های حرم های اهل بيت (سلام الله عليهم).

كِف كِرْدَن: بالا آمدن. جوشیدن.

كلانتر زن: زن شایسته، توانمند فکری و سرپرست.

كَمَان هَشْتَن: [كمان گذاشتن] [كنایي] [عوامانه] دشمنی كردن.

کون کُفَتَن: ← کون کُفَتَن زَمین

کون کُفَتَن زَمین: [کنایی] [عوامانه] لَج کردن، بیشتر برای نیامدن.

کون نَشور: [کنایی] تازه به دوران رسیده. نا آشنا با شهروندی. بدفرهنگ.

کونَه سُرکی: [عوامانه] با باسن، خود را روی زمین کشیدن.

کُووان و رووان: [واو میان دولبی] [شاید کوه ها و روی ها (فلز روی یا نمادی از (انسان ها))] [کنایی] همه ی نعمت ها و امکانات.

کُهَنه سو: [کهنه: عربی] پارچه سوخته. دستگیره ی پارچه ای سوخته.

کِسَه کَشیدَن: [کنایی] پول یا امکانات هنگفتی از کسی برای چیزی گرفتن که حتی اگر خوب هم باشد ولی ارزشش پایین تر از آن اندازه بوده است.

گ:

گُپ: لُپ.

گُپن: لُپو.

گت: گیر. گت کردن: گیر دادن.

گج: [گاهی گیج] گلاویز. درگیری شدید گفتاری.

گداگن: گداصفت.

گرای گر: ۱. تا آتش تازه هست. ۲. زود زود. تند تند.

گرپه: [نام آوا] آوای روشن شدن یکباره و پرفشار آتش.

گرج^{۵۴}: با توان و شتابدار. چالاک. پهلوانانه.

گردآله: قلوه ی حیوان حلال گوشت.

گرگری: سرگرد و دایره ای، به ویژه با نگاه به موی کوتاه شده ی سر.

گرگیج: بسیار سرگشته.

گره: تشنگی. عطش.

گره: [نام آوا] گرگر. زبانه.

گسنه: گرسنه. گسنمه: گرسنه ام.

گشتول^{۵۵}: [قدیمی] گشت زنده. گشت و گذار کننده.

گفتن: [ماضی بعید] [همه ی فعل ها با واو میان دو لبی] گفتودم، گفتودی، گفتود، گفتودیم (گفتودیمان)، گفتودین (گفتودینان)، گفتودن. [دستوری] [در صورت لزوم، با ضمیر] بگو (بوگو)، بگینشان (بگوئش (بوگوئش)، بگوشان (بوگوشان)، بگینشان].

گل: پا. کشاله ی پا. میان پا.

گل: [در خوردنی، بیشتر سرخ شده ها] [تا حدودی فراگیر در نقاط پراکنده ی کشور هم] دانه. تکه. برای نمونه: دُو گل کوکو.

^{۵۴} ر.ک: گذری گرج از چال و پلوک، میر جلال الدین کزازی.

^{۵۵} پارسی کرمانشاهی در گفتگو با میر جلال الدین کزازی، وحید میرزاده، ص ۲۲.

گلشمار: [کنایی] [عوامانه] فحش و ناسزای پی در پی. برای نمونه: گلشمار، می گفتا! هی^{۵۶} بد و بیراه می گفت ها!

گلنم: [گلنم] آب دادن به باغچه.

گله: [کردی-فارسی] دانه. تکه.

گمره: [ظاهراً در فارسی ورامینی هم] چرک. آلودگی.

گن: انبوه. فشرده.

گن: [ظاهراً از گند و در فارسی اراکی هم^{۵۷} و در لری بختیاری و کردی هم] آلت تناسلی نرینه.

گندله: بیمار یکجانشین که افزایش وزن پیدا کرده است.

گنوله: ۱. گلوله. ۲. ← گن

گوج: [واو میان دو لبی] گیج. خنگ. نادان. گوج بازی: گیج نمایی.

گو گیجه: [واو میان دو لبی] گیج شدگی.

گه خور: [کنایی] پشیمان.

گیره: [عوامانه] [قدیمی] گریه.

گام برداشتن: [گام برداشتن] [کنایی] شتاب کردن در قدم زدن. عجله کردن.

گده دریده: [کنایی] شکم دریده. پرخور.

^{۵۶} کرمانشاهی: هی. / تکیه کلام ((ها = ا))، در این لهجه، به نسبت فراوان به کار برده می شود.

^{۵۷} ر.ک: لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا و دیگران، گن.

گُرج و فُرج: [تلفظ: گُرج فُرج] [فُرج: تابع مهمل] ← گُرج

گُردَن خُورد: [کنایی] گردن شکسته. ورپریده. بی صاحب.

گِره ی جیگر: [تلفظ: گِری جیگر] [جیگر: جگر] تشنگی درون.

گِل به سَری: [کنایی] بی چارگی. مصیبت.

گِل پِل: گل و گشاد. جادار. پهن.

گِله وَرچین: [دانه برچین] خرید میوه به گونه ای که خود شخص حق دست زدن و گزینش کردنشان را داشته باشد.

گُله جا: اندک جا.

گُنده ی قَبْرِستان: [تلفظ: گُندی قَبْرِستان] [بزرگ گورستان] [کنایی] شخص مسن و سالمندی که از دید خودش، ارزش و احترامی در جمع و به ویژه میان کوچکترها ندارد.

گَن گوتال: گند و بیخود. چیزها و کالاهای بی ارزش.

ل:

لا: میان. پیش. کنار. لاشه: پیشش است.

لاری: ← خُروس لاری

لالکیدَن: درخواست با خواهش و زاری. خواهش و التماس کردن.

لالو: [شیعیان] [عوامانه] [قدیمی] اهل سنت. بیشتر اهل سنت کرد.

لَت: لش. تیکه. پاره. قسمت.

لُخْم: گوشت خام و فیله ای.

لَزِج: بیشتر برای خوراکی ها: لیز. لغزنده.

لَقَّ: [کنایی] آدم جلف، سبک و هرز.

لَقَّه: لگد.

لِک: توده ی پیرامون گردن. بیماری لِنْفَادِنُوپَاتِی.

لَمَس: [عربی] ۱. بی حس. از کار افتاده. ۲. زمین گیر. فلج.

لُوج: درهم رفته. به هم پیچیده.

لُوق: لُق و لیز.

لَوَادَه: [بَلَادَة: عربی] پیراهن گشاد و بلند.

لِیُق: لیز. لغزان.

لَا أُفْتَادَن: به ور افتادن. کنار افتادن.

لَال و پَتِک: [تلفظ: لال پَتِک] بی گفتار و به تَت پَتِ اُفْتان.

لِتِ لاغِر: [لِت: تابع مهمل] انسان باریک.

لُخْت شُدَن: برای ماندن در خانه ی کسی، لباس راحت پوشیدن.

لَش اِنَاخْتَن: [لَش انداختن] به یک طرف، سنگینی انداختن.

لِفْت و لیس: [تلفظ: لِفْت لیس] با آرامش و لیسیدن خوردن. با لذت خوردن.

لُول زَدَن: ← تَزیدَن

لیف و لاف: [کنایی] لاف و لیف. به لیف و لاف افتادن: از مزایا و امکانات مادی کسی استفاده کردن، بیشتر برای خوردنی ها.

م:

مالِگَم: [مال: عربی] ای همه ی دارایی ام. همه ی کسم.

مایَه: انگیزاننده. باعث.

مَثَن: [مثلاً: عربی] مانند. برای نمونه.

مَجْمَه: [مجمع: عربی] ظرف بزرگ. بشقاب بزرگ.

مِر: سیر و سرحال.

مُرَافَه: [مُرَافَعَه: عربی] درگیری. ستیز. بیشتر درگیری جنگی و دعوایی.

مِرَت: ملس.

مَرَج: شرط. پیمان.

مَرَدِرِن: [مَرَدِرِنَد] مرد پست، نیرنگ باز و دو رو.

مِرَك: تکیه. تک. لم. بغل.

مَزَنَه: [مزه] [کنایی] ارزش. قیمت. حرف حساب. چک و چانه. مذاکره. نمونه وار، برای پی بردن به

قیمت یک چیز: بین مَزَنَه ی دَهَنَش چیزه؟! [مَزَنَه ی: مَزَنَی]: بین می خواهد چه قیمتی بگوید!؟

مَشَه: آرام کار کردن.

مَشَی: مشهدی.

مُکُنِ: [در برخی دیگر لهجه ها هم] می کنی. نمکنی: نمی کنی.

مَلِق: ۱. درخشش. بالا آمدن. جوشش. ۲. [کنایی] تیر کشیدن. درد پیوسته.

مَلُوچ: [فارسی-کردی] گنجشک. مَلُوچک: [مَلُوچک] گنجشگک.

مَنگَه: تودماغ سخن گفتن.

مورمور: تیر کشیدن. درد پیوسته.

موکَه: زاری. گریان وار. نالانی.

میایمان^{۵۸}: خواهیم آمد.

مایه ی زوخ: [تلفظ: مایی زوخ] [کنایی] زگیل ساز: آینه ی دق. آیه ی یأس.

مُرغ کُردی: مرغ محلی.

مَعْن و مِنا: [تلفظ: مَعْن مِنا] [منع: عربی] [شاید مِنا: تابع مهمل] عیب جویی. طعن زدن.

مِلک و ماش: [تلفظ: ملک ماش] [مِلک: عربی] زمین و سرا.

مَل و مور: [تلفظ: مَل مور] جانور و مور و مورچه. مورچگان.

مَنْبَع سَعَادَتین: [منبع و سعاده: عربی] پاسخ به گفته ی ((سعادت نداشتم شما را بینم.))

مِن و مِمن: [تلفظ: مِمن مِمن] سراسر پاسخ ندادن.

میف و ماف: [تلفظ: میف ماف] [نام آوا] بالا کشیدن آب بینی.

^{۵۸} پارسی کرمانشاهی در گفتگو با میر جلال الدین کزازی، وحید میرزاده، ص ۱۹ و ۲۰.

ن:

نادرُس: نادرُست: بی شرف و پست.

نازار: [ناز+آر: ناز آور]. دوست داشتنی. حیب.

ناساز: رنجور. بیمار.

نایلون: [نایلان: انگلیسی] کیسه. پلاستیک.

نُبودَن: [واو میان دو لبی:] نواشی: نباشی. نُود: نبود. نُودِشان: نبودند. نی: نیست.

نُپخت: خام و بی تجربه.

نُجق: ۱. شکوفه. ۲. برآمدگی اندک.

نُخیر: [نه+خیر] برای آشکار کردن شگفتی: نه، می خواهی دروغ بگویی!

نُره: [کشش فته ی نخست] ندارد.

نُزیک: [نزدیک. نزد: فارسی + یک (تلفظ: ایک): پهلوی^{۵۹}]. نزدیک. پیش رو.

نُسرِم: نمناک و سرد.

نُسرُویدَن: [واو میان دو لبی] نگه نداشتن. رازدار نبودن. دَهنتِ نمیسرُوه! رازنگهدار نیستی!. دهن قرص

نیستی!.

نُشتَن: نشستن. بنیش: [عوامانه] بشین. بنشین. نیش: [عوامانه] نشین. نِشین.

نَع: نه.

^{۵۹} پارسی کرمانشاهی در گفتگو با میر جلال الدین کزازی، وحید میرزاده، ص ۱۳.

نِکَرْد: [نِکَرْد: در این جا ((ویژگی)) شده.] نشد ((ویژگی)). کار کرد شدید. کولاک.

نِکُن: [سر کوفت] انجام ندی! نه بابا!

نِمیدام: نمی دانم.

نِمیدَن: پرداختن. درگیر کاری شدن.

نِوَادا: [عوامانه] مبادا.

نِوَدان: [واو میان دو لبی] ناودان.

نِوَس: [شاید از نفس] دلخواست. خواهش. هوس.

نِیدَن: ندیدن. نیدی: ندیدی.

نِیزا: [قدیمی] [فارسی قمی هم] نگذار.

نِاخون گِرد: [ناخن گرد] [کنایی] کنس. خسیس.

نِام خُدا: [آرزوی برکت] نام خدا نگهدارت.

نِام خُدا و نِام رَسول: [تلفظ: نام خُدا و نام رَسول: واو میان دو لبی] [رسول: عربی] [آرزوی برکت]

نام خدا و رسول الله (صلی الله علیه و آله) نگهدارت باشد. گاهی در دنباله ی این گروه واژه گفته می

شود: ((بِتَرَکَه چِشِ حَسود)).

نِان بَرِنجی: از کلوچه های ره آورد شهر کرمانشاه، که از مایه های اصلی آن می توان به آرد برنج،

زعفران و شکر اشاره کرد.

نِان تَر: شیرینی تر.

نان خرمایی: از کلوچه های ره آورد شهر کرمانشاه، که از مایه های اصلی آن می توان به خرمای له شده، آرد و شکر اشاره کرد.

نان خُشکِه ای: [گاهی نان خُشکی] نان خشکی. نمکی. خریدار دوره گرد.

نان رُوغَنی: [گاهی نان روغنی: قدیمی] نان روغنی کرمانشاهی. از ره آوردهای ترد شهر کرمانشاه، که از مایه های اصلی آن می توان به خمیر آرد، در اصل روغن ((حیوانی کرمانشاهی)) و شکر اشاره کرد.

نان شَکری: از کلوچه های ره آورد شهر کرمانشاه، که نمایش تا حدودی شبیه نان برنجی است ولی روشن تر است و از مایه های اصلی آن می توان به آرد، شکر و هل اشاره کرد.

نَصیب نَشَه: [نصیب: عربی] [دعا] به سر کسی نیاید.

نِقُّ و جِر: [تلفظ: نِقُّ جِر] گلایه و نیرنگ.

نِک چِک: [شاید در خوردنی ها و به معنای ((نِکُن + می چِکد)) باشد.] [شاید کنایی] صرفه جویی. خانه داری. اقتصاد. میانه روی.

نِیدَه بدی: [کنایی] ندید بدید.

و:

وا: [واز] باز و مفتوح.

واق: خیرگی شگفت زدگی.

وَجَه: وجه. وجب.

وَخِیزانَدَن: برخیزاندن. بلند کردن.

وَرخیزیدن: برخیزیدن. بلند شدن. وخی: [وخیز] [فارسی اصفهانی، همدانی، تهرانی و گنابادی هم]
برخیز.

وَر: [وَر] گیج. کم هوش.

وَرآوه: ور زدن. بیهوده گویی.

وَرچیدن: از میان رفتن مایع. بخار شدن.

وَرداشتن: برداشتن. بالا بردن. وَردا: بردار. بلند کن.

وَرک: گیر. پافشاری.

وَرگت: لقمه برداشتن. گوشه کن.

وَره‌لا: ← سَنگلا

وَرینه: هذیان. آشفته گویی. ور زدن.

وَر: بد سمج. آرام، پافشار و آزاردهنده.

وَلکت: خسته. نزار. رنجبر.

وِیقه: [نام آوا] آوای ناگهانی و تند.

وینگه: [نام آوا] آوای گذشتن پرشتاب چیزی.

وِی: وای.

وِیسادن: وایستادن. ایستادن. وِیس نِیس: نایست. نمان.

وَرده وَرده: [بسامد تأکید] رجز رجز. تهدید. شاخ و شانه کشیدن.

وَل و واز: [تلفظ: وُل واز] ولنگ و باز.

وِی به وَرِی: [کنایی] به وای افتادن. پریشانی و دردسر.

۵:

هَر کیدَن: بسیار خسته ی فعالیت شدن. جَمَام شدن.

هَرَمَه: زمخت. بد بزرگ.

هُس: هیس.

هَشْتَن^{۶۰}: [فارسی همدانی هم] گذاشتن. قرار دادن. هَشْتَه واشَه: گذاشته باشد.

هَمباز: دوباره. باز.

هَمدیه: همدیگر. هَمدیه ری: همدیگری.

هَمو: همان.

هَنو: هنوز.

هیرتَه: [نام آوا] هورت کشیدن. صدای دهان در هنگام نوشیدن.

هَی: هی: نمایاندن اعتراض و بیزاری.

هتِ هَرَمَه: [هت: تابع مهمل] ← هَرَمَه

هَچَل هَفْت: رنجاننده رند.

هَر جورَه ای: [تلفظ: هَر جورِی] هر جورِی. هر گونه ای.

^{۶۰} پارسی کرمانشاهی در گفتگو با میر جلال الدین کزازی، وحید میرزاده، ص ۲۰.

هَرْنُو هَرْنُو: [واو میان دو لبی] بازیگوشانه دوان دوان. ورجه وورجه. بازی پر سر و صدا.

هَشْتَن عَقَب: [عقب: عربی] دنبال گذاشتن. دنبال کسی گذاشتن. تعقیب کردن. نمونه‌وار: هَشْتَن عَقَبِم: گذاشتند دنبالم. پشت سرم هستند.

هَل زَدَن: پشت کسی نقشه کشیدن. زیر آب زدن.

هَلِكَه چَپ کُت: [اَلِكَه چَپ کُت] الکی دست زن. بیخود تشویق کننده. سیاهی لشکر.

هَلَه خَنَه: [خنده ی الکی] بیهوده خندیدن. هَلَه خَن: یاوه خندان.

هَل هَل: آرزومندی. شادی. دلخواستن.

هَم خُور: همدم. هم سخن.

هَم دُوباره: ← هَمباز

هَمَه ی کَسْگَم: [تلفظ: هَمی کَسْگَم] [تأکید] ← کَسْگَم

هِن و هِن: [تلفظ: هِن هِن] نفس زنی از خستگی. به نفس افتادن.

هوکی هوکی: بی ثبات شخصیت. دمدمی مزاج.

هووجو: [واو میان دو لبی] همان جور.

هَی آلان: [الآن: عربی] همین اکنون.

هَی ای: همین.

هَی ایجو: همین جور.

هَی او: همان.

هَی تُو: [طعن] تنها خودت!

هَي خُودِت: ← هَي تُو

هَي هَي: [هَي هَي. اِي هَي] عبارتی برای ابراز اعتراض: اِي وَاي.

هَييجو: همين جور. هَييجوري: همين جوري.

هَيينه: همين است.

ي:

يُقُر: استوار و چالاك. نيرومند و با اقتدار.

يوها: پرخور و شكم دريده.

يه لا: يه ور. افتاده.

يِگَر: [يِگَر] خودرأی و پافشار.

ياالله يارِت: [يا و الله: عربي] [تلفظ: يالَّا يارِت] گروه واژه اِي برای پاسخ به عبارت ياالله.

يَخ و ماس: [تلفظ: يَخ ماس] [يخ و ماست] آدم شل، کند و سخت صحبت.

يكي چكي: ستيز. يكي به دو.

يگانِه وار: دوستانه. خودماني.

يه رو نيرو: يک روز نه يک روز. يک روز در ميان.

يه کله: [کنایي] يک سر. يک باره. پيوسته.

۲-۲. اصطلاحات:

آتشِ زیرِ قزان: بلوا کننده. ناآرامی دهنده. اختلاف انگیز.

اَکِه خُدا بَرَات نَسازَه / اَکِه اِمَام زَمَان بَرَات نَسازَه: بیچاره بشوی! [با حذف ((اَکِه)) و تبدیل ((نَسازَه)) به ((بَسازَه))، به دعا دگرگون می شوند، به معنای: خوشبخت باشی.]

اَن مَنه قَرقرَه نَکن: کم حرف های من را تکرار نکن.

خاکِ کَتَم: خاکِ پاتم!

خانَه رُمیدَه / خانَه تُمیدَه: آدم نادان و خیره سر.

خانِی قِسَمَتِ بَرُمَه [خانِه ی]: کنایه ای شوخی گون، برای مقصر دانستن تقدیر در سرنوشت بد خود، به ویژه برای ازدواج!

دَرَدِت بِه عُمَرِم / دَرَدِت بِه مالم: دردت به هستی ام بخورد!

دَس بَزَنی خاک، بِشَه طَلا: الهی خوشبخت باشی!

دِل و جیگَرِت پائین بیا / دِل و جیگَرِت بیا تو لَگَن: ای بمیری با این کار نادانانه ای که کردی!

دینِ به گَرَدَنِت: گناهکار باشی.

سَر اَزمان نَتوچان / نَشیوان: آرامش فکری مان را به هم نزن!

سَگِ دَرِ جَهَنَم: آدم بسیار خشمگین و گیر دهنده.

شِکَم اَسرِش دَرَفَتَه: خیلی بی شرمانه، پرخوری می کند.

قُلشَه گَرَفَتَه: گیر داده و ول نمی کند!

کُرَه وِلمان بُگُو / کُرَه بَدارِمان / باوا وِلمان بُگُو / باوا بَدارِمان [بابا]: بابا اذیتمان نکن. سر به سرمان نگذار.

گِرَفْتِیدِمان دَسگا: ما را ریشخند خودت کردی!؟

گیسِ نَنه / گیسِ مادر: به آبروی مادرم سوگند!

مگه تُو نانشه میدی: در پاسخ به کسی که چشمِ نعمت داشتن دیگران را ندارد.

نُو کَرِ آمیرِ الْمُؤْمِنین باشی: پاسخ کسی که می گوید: نو کرتتم!

شلوار ته درار [درییار] / نُختِ بِشُو: در خانه ی ما، مانند خانه ی خودت، با لباسِ راحتت، راحت باش.

۲-۳. ضرب المثل ها:

آتش آزیرو و بالاش رفته: خیلی بی تابِ بی جا می کند!

انگار خاکِ مرده پاشیدن: چقدر خلوت است!

انگار موشه کز می زنن [مویش]: ناگهان خبردار و متوجه می شود!

باریکلا کون هیچکجه گنده نمکنه: تمجید کردن خالی، به کار کسی نمی آید.

با شا شله نمخوره/ با خواهرِ شا شله نمخوره [شاه/ شله زرد]: بسیار خودپسند و پرنواز است.

تریف از خود، مایی گه خوریه [تعریف]: باعث آزار خود و دیگران است.

تو توالت ماچت مکنم، تو مردم خوارت مکنم: حقوق و عزت اجتماعی، رعایت نمی شود.

جانت بری کسی دربره که جانش برات درمیره: قدر کسی را که خالصانه دوست دارد بدان، و گرنه پشیمان می شوی.

چه نانی به هم قرض می دن / چه هندوانی زیر بغلِ هم می دارن [هندوانه ای] / دسه گل بری هم میفرسن / درِ نوشابه بری هم وا مکنن: چه تعریفی از همدیگر می کنند!

حالم تقس [ترقه است]: حال ناگهانی گرفته است.

خدا بخوارزقِ موروجیه بگیره، بال میده بشش: پرنعمتی، می تواند زمینه ساز آشفته‌گی شود.

خدا گنمی ساخته، خطی ام هشته و سَطِش [گندم]: هر چیزی قاعده و روشی دارد.

خودم آ تو سُختم، مردم آ بیرون: برای این زندگی به ظاهر آبرومندانه، زجر کشیدم، ولی مردم فقط به من حسادت کردند.

دَرِدِ دِل، بَرِي زِيرِ گِل: فریادرسی ندارم و درددل کردنم بی فایده است.

دَلِي تَنگَه، شَهْرِي كِه تَنگِ نِيس: اگر حال من خوب نیست، این دلیل نمی شود که حال دیگران را هم بد کنم.

شَرْتُ و پَرْتَشَه دِرَاوَرْد: به او هجوم برد، بدگویی کرد و درگیر شد.

شوورَش داد [شوهر]: بیچاره اش کرد!

عَارِدَارِ بَه اِشَارَه، بِي عَارِ بَه مَنَارَه: آدم بی آبرو، با بزرگترین تلنگرها هم شاید به خودش نیاید!

عَلْفِ سَرِ رِيشَه سَبز مِيشَه: حال هر چیزی به ریشه اش بر می گردد.

گوزِ بَه پِيمَانَم نَكْرَد [پیمانۀ ام]: تحویل نگرفت.

گوزِ دَرِ مَسْگَرِخَانَه و لافِ دَرِ غَرِيبِي: خودستایی بی دلیل و بی جا.

مَارَانِ كُنَنَد، مَوْرَانِ كِشَنَد: مردم تاوان اشتباهات سردمدارانشان را می دهند.

مَائِي هَف قَرَان مَاسَه [مایه / هفت / ماست]: فتنه انگیز است.

هَر كِه شَلوَارِشَه كَشِيدَه بَالَا ...: هر بی سر و پای ...

يَكِي او خُوشَه، يَكِي سَگَايِ چَمچَمَال [يکی]: دنیاپرستانه و تازه به دوران رسیده، خوشحال است.

يَه مَنَّتُ و دُو شِكَم: هنگامی که مهمانی، چرا خوب غذا نخوری که برگردی خانه و دوباره چیزی بخوری؟!

يَه مُهْرِي مَجِدِ بَدَارِيم [مَسْجِد]: یادشان بیندازیم.

کتابنامه:

الف. فارسی:

۱. افشار سیستانی، ایرج، **کرمانشاهان و تمدن دیرینه آن شامل: اوضاع طبیعی، جغرافیایی، تاریخی، اجتماعی و اقتصادی**، جلد ۱ چاپ دوم، جلد ۲ چاپ نخست، تهران: نگارستان کتاب، ۱۳۸۲، ۲ جلدی.
۲. پیرنیا (مشیرالدوله)، حسن، **تاریخ ایران باستان**، چاپ هشتم، تهران: نگاه، ۱۳۹۱، ۳ جلدی.
۳. حیدرزاده، خسرو، **فرهنگ لغات گویش کرمانشاهی**، چاپ نخست (محمدرضا همزه ای)، کرمانشاه: خسرو حیدرزاده، ۱۳۸۹.
۴. دهخدا، علی اکبر، آیت الله زاده شیرازی، سید مرتضی، احمدی گیوی، حسن، استعلامی، محمد، افشار شیرازی، احمد، انوار، سید عبدالله، انوری، حسن، باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، بهمنیار کرمانی، احمد، پروین گنابادی، محمد، ثمره، یدالله، جعفریان، محمد، جوینی، عزیزاله، حائری، عبدالحسین، حکیم، عباس، دبیرسیاقی، سید محمد، درهمی، جواد، دوست خواه، جلیل، دیوشلی، عباس، رفیعان، محمد اسماعیل، رهاورد، حسن، ریاحی، محمد امین، ستوده، غلامرضا، سجادی، سید جعفر، سعیدی سیرجانی، علی اکبر، سمیعی گیلانی، احمد، شایسته، رسول، شعار، جعفر، شعرانی، ابوالحسن، شهاب فردوسی، هدایت الله، شهیدی، سید جعفر، صادقی، علی اشرف، صدیقی، غلامحسین، صفا شهمیرزادی، سید ذبیح الله، طاعتی رشتی، عبدالعلی، غروی، علی، فرشیدورد، خسرو، فیض، علیرضا، قاسمی، رضا، قهرمان، یزدان بخش، ژان لازار، ژیلبر لئون، مدرس رضوی، سید محمد تقی، مرتضوی، منوچهر، مشکور، محمد جواد، معین، محمد، منزوی، علینقی، موسوی بهبهانی، سید علی، نجفی اسداللهی، سعید، و همایی، جلال الدین، **لغت نامه دهخدا**، به گزارش واژه یاب، vajehyab.com
۵. عطری کرمانشاهی، امیر رضا، **تبار نامه ی مختصر شخصی**، ویرایش نخست، آزاد و اینترنتی، ۱۳۹۸.
۶. **عطری کرمانشاهی، مرتضی، دیوان اشعار**، ویرایش نخست (امیر رضا عطری کرمانشاهی)، آزاد و اینترنتی، ۱۳۹۸.
۷. عمید، حسن، قربان زاده، فرهاد و ۲۵ پژوهشگر، **فرهنگ فارسی عمید**، واژه یاب، vajehyab.com
۸. کزازی، میر جلال الدین، **کرمانشاه: شهر شگرف ماه**، چاپ نخست، کرمانشاه: دیپاچه، ۱۳۹۷.

۹. لیمویی، علی، **گلاریژان: یکصد و ده ترانه با گویش زیبای کرمانشاهی**، چاپ چهارم (میرجلال الدین کزازی)، تهران: یار دانش، ۱۳۹۷.
۱۰. لیمویی، علی، **واژه نامک گویش کرمانشاهی**، چاپ نخست (میرجلال الدین کزازی و ایرج افشار سیستانی)، تهران: ورجاوند، ۱۳۹۰.
۱۱. معین، محمد، شهیدی، سید جعفر و ۴۰۰ دانشجو، **فرهنگ فارسی معین**، واژه یاب، vajehyab.com
۱۲. خسروی، اعظم، **بررسی فرایندهای واجی فارسی کرمانشاهی براساس واجشناسی خودواحد**، ویرایش نخست (خسرو غلامعلی زاده و عامر قیطوری)، کرمانشاه: دانشگاه رازی، ۱۳۸۶.
۱۳. احمدی ورمزانی، سمیرا و فتاحی، مهدی، **تحلیل مورایی کشش جبرانی در گویش فارسی کرمانشاهی** ((مطالعات زبان ها و گویش های غرب ایران))، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۸.
۱۴. بهجو، زهره، **فعل در فارسی کرمانشاهی** ((مقالات نخستین هم‌اندیشی گویش‌شناسی ایران))، چاپ نخست، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بهار ۱۳۸۱.
۱۵. رنجبر چقابودی، وحید، **زبان گونه های اجتماعی در گویش فارسی کرمانشاهی** ((مجموعه مقالات دانشگاه علامه طباطبائی))، شماره ۳۳۱، ۱۳۹۳.
۱۶. عطری کرمانشاهی، امیر رضا، **بررسی اندازه ای نژادی-زبانی-دینی حکومت های تاریخ ایران**، زمستان ۱۳۹۸.
۱۷. غلامعلی زاده، خسرو، قیطوری، عامر و کرانی، اکرم، **بررسی تداخل نحوی کردزبانان کلهر ساکن کرمانشاه به هنگام تکلم به زبان فارسی معیار** ((جستارهای زبانی))، شماره ۲، بهار و تابستان ۱۳۹۷.
۱۸. کرانی، اکرم، غلامعلی زاده، خسرو و قیطوری، عامر، **بررسی خطاهای واژگانی دوزبانه های کردزبان ساکن کرمانشاه به هنگام تکلم به زبان فارسی معیار** ((مطالعات زبان و گویش های غرب ایران))، شماره ۲۳، زمستان ۱۳۹۷.
۱۹. کزازی، میرجلال الدین، (تاسه) **کردی کرمانشاهی** ((آشنا))، شماره ۹، زمستان ۱۳۷۱.
۲۰. کزازی، میرجلال الدین، **گذری گرج از چال و پلوك** ((کارنامه متون ادبی دوره عراقی))، شماره ۱، پاییز و زمستان ۱۳۹۵.
۲۱. میرزاده، وحید، **پارسی کرمانشاهی در گفتگو با میرجلال الدین کزازی** ((گفتگو))، شماره ۶۱، زمستان ۱۳۹۱.

۲۲. پارس قرآن، قرآن کریم، الشعراء، ۲۲۷، ترجمه ی محمدمهدی فولادوند، بی تا، parsquran.com
۲۳. پایگاه اطلاع رسانی دفتر حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی، وطن دوستی از منظر اسلام، makarem.ir
۲۴. تارنوشته امیر رضا عطری کرمانشاهی، بازنمایی ((عطر خاطره ها، از گلوآژه های شاعری گمنام (مرتضی عطری کرمانشاهی) - حمید مولایی فر))، amirrezaetri.blog.ir
۲۵. گنجور، فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب، بخش ۳ - گفتار اندر آفرینش عالم، بی تا، Ganjoor.net، به نقل از ویکی دُرج، کتابخانه آزاد شعر پارسی، Wikidorj.com
۲۶. ویکی پدیا دانشنامه آزاد، فارسی زبانان، 21/6/2021، fa.wikipedia.org، به نقل از "Iran — The World Factbook". Central Intelligence Agency. Archived from the original on 3 February 2012. Retrieved 13 May 2013.
- "Country Profile: Iran" (PDF). Library of Congress – Federal Research Division. May 2008. Retrieved 30 April 2019.
- "The World Factbook - Iran". United States Central Intelligence Agency (CIA). (April 28, 2011) Retrieved 15 May 2011.
- "Ethnic Groups and Languages of Iran" Library of Congress, Federal Research Division. <http://lcweb2.loc.gov/frd/cs/profiles/Iran.pdf>. Retrieved 2009-12-02.
۲۷. همشهری آنلاین، هیچ استانی به پای کرمانشاه نمی رسد، مسعود گلزاری، hamshahrionline.ir

ب. عربی:

۱. القرآن الکریم.
۲. المجلسي، محمداقر، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۷۵ و ۷۶.

صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَالحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

فارس و فارسی کرمانشاهی:

درآمدی با واژه نامه ای گذرا

امیر رضا عطری کرمانشاهی